

نجمه الصبرات

محمد تقي

ایمانداری و عبادت الهی

مخفی نماند که این رساله را بقیه و عجا له یافت



کتابخانه  
۱۳۰۴

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6203

۶۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا المعرفة واكرمنا بهذه صفوته وجعلنا من شيعته تلى وعترته صلوات الله عليهم  
صلوة تكون خيرا لنا من نعمته ووصلته الى جنة ابا بعد برضاير اولي البصائر مريد وظاهر  
که صد در معجزات ظهور کرامات و خوارق عادات از انبيا و اوصيا عليهم آلاف التحية و الثناء  
دليل ظاهر و برهان زاهر است که پروردگار حکيم خبير حجج خود را بان مؤيد فرموده و انرا  
اعتبار و معيار افتراق بين ائمين و ائمتين و الائمة المهتدين و الظلمة المتعطلين گردانیده لهذا  
بخاطر فاطر خطور کرده که بعضا و ايسور لا يستقط بالمعسور برنجی از معجزات سرور کائنات  
وائمه هدی عليهم التحية و الثناء درين ساله که موسوم است بنجمة المعجزات بعبارت فارسی  
ايراد نماید و مقيد بحسن عبارات و موشح به بدایع استعارات نگرداند تا همه خلق را  
از آن بهره وافی بوده باشد و باعث مزيد يقين مومنين و شيعه ائمة معصومين صلوات الله  
عليهم اجمعين گردد و چون آغاز و انجام اين عجا له بين توجه عاليجاب مشير الدوله  
القاهرة كهف الملة الزاهرة الوزير الاعظم والدستور المعظم امين السلطة معتد انبيا

RECEIVED 1921

جناب ستطاب وزیر الممالک نواب و شن الدوله منیر الملک مرزا محمد حسین خان بہار  
 ضوئیک دامت اقبالہ و ضاعت اجلالہ میسر کردید تحفہ خدمت بارفتہ لعل حضرت  
 نمود امید از حضرت مجیب الدعوات آنست کہ مقبول طبع شریف کرد و ثواب این  
 لہ و راق عاید بروز کار حسن خنن آثار کرد و ما توفیقی الا باللہ و مدد جسی و نعم الوکیل  
 فصل اول در ذکر برخی از معجزات سرور انبیا علیہ التحیتہ و الثناء است اکثر مفسرین  
 آورده اند کہ آیہ وافی ہدایہ اقرب الساعۃ و انشئ لقرآن یروا آیۃ یعرضوا و  
 یقولوا سحر مستمر وقتی نازل شد کہ قریش از آنحضرت معجزہ طلب کردند حضرت اشاہ  
 بہارہ کردند بقدرت حق تعالی و ونیم شد و در حدیث معتبر از امام جعفر ناطق حضرت  
 جعفر صادق صلوٰۃ اللہ علیہ منقول است کہ چارہ نفر از منافقان در عقبہ خوا  
 کہ آنحضرت را ہلاک کنند در شب چہار و بیستم و بیست و نوزد آنحضرت آمدند و گفتند کہ  
 ترا نزد حق تعالی قدری ہست امر کن ماہ را کہ بدو نیم شود جبریل امین حکم رب العالین  
 فرد آمد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ خداوند عالمیان ترا سلام میرساند  
 و میفرماید کہ من ہمہ چیز را امر کردم کہ مطیع و متقاد تو بودہ باشد پس آنحضرت بہار  
 خود را بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماہ را کہ بدو نیم شود پس بدو نیم شد و حضرت  
 برای مشکر خدا بسجود رفت و شیعیان ما بسجود رفتند چون سر برداشت گفتند یا  
 امر کن ماہ را کہ بحال خود برگردد و حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد  
 منافقان گفتند کہ ای محمد مسافران کہ از شام وین می آیند از ایشان پیگیر  
 اگر در آن شب آنہا دین اندانچہ ما دیدہ ایم باور می کنیم والا خواہم دانست کہ  
 جادو کردہ پس حق تعالی آیۃ اقرب الساعۃ را فرستاد و مرویست کہ چون

مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیده‌ام که بدو  
 و باز هم آمد و یکی از آنها گفت که بخدا سوگند دیدم که هجده ماه و پاره ماه بود و  
 روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادو است کسی را باید فرستاد که از اهل  
 دیگر سوال باید کرد پس خبر آوردند که آنها نیز در آن شب ماه را چنین دیده‌اند و گفتند  
 گفتند این جادو نیست که در همه شهر با مستمر کرده و از عاقله مروست که روزی  
 آنحضرت علی بن ابیطالب را پی‌کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره  
 بودند پس خواستند و علی را استقبال کردند تا میان فضای خانه دوست در گرد  
 آنحضرت آوردند ناگاه دیدم ابری هردو را فرا گرفت و از نظر من غائب شدند  
 و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه انکو سفید و زردست حضرت بود و تنال  
 می‌فرمودند و علی میدادند که بخورند گفتم یا رسول الله خود تناول میکنی و علی را بخور  
 و من نمیدهمی فرمودند که این از میوه‌های بهشت است و در دنیا بخور و دیگر پیغمبر و وصی  
 پیغمبر و محدثان خاصه و عامه بسندهای متعدده از حضرت صادق علیه السلام و  
 جابر انصاری و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسو خدا در راه با  
 مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میکشید خم میشد و سجده میکرد برای آنحضرت  
 و میگفت السلام علیک یا رسول الله و بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام  
 منقول است که مردی نزد رسو خدا آمد و گفت بن معجزه نما و برابر آنحضرت و  
 درخت بودند از یکدیگر جدا حضرت بآن درختها خطاب نمودند که یکجا جمع شوید  
 پس حرکت کردند و یکدیگر چسبیدند پس حضرت فرمودند که از یکدیگر جدا شوید  
 جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آنرا ایمان آورد و شهر آشوب را روا

کرده است که حضرت رسول خدا پیش از آمدن نبوتی خشک در ساعت بنشیند و  
میوه آورد و بسند صحیح چنین منقول است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت  
حضرت رسول خدا آمد حضرت فرمود میخوای که ترا بغیر رهنمایی کنم گفت بلی حضرت  
فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا کوآباد  
واری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا میطلبد  
نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت در حرکت درآمد و زمین  
را می شکافت و بخدمت حضرت می شافت تا به نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت  
فرمود کو ای بده بر حقیقت من درخت در سخن درآمد و بر رسالت و حقیقت آنحضرت  
کو ای داد اعرابی گفت که بگو بجای خود برو کرد و حضرت فرمود برو کرد پس بر کشت  
و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجد کنم حضرت  
فرمود که سجده غیر از خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر از خدا را  
سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان  
و دوست حضرت بوسیله گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشان را اسلام  
دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم والا خود بخدمت بشابم پس فرخشد  
و بجانب قبیله خود رفت و از ابو ذر منقول است که بکر و عامر در خدمت آنحضرت  
آمدند و عجزه از آنحضرت طلبیدند حضرت سکر زهره در گف گرفت و همه با آوا  
بلند تسبیح گفتند و این شهر آشوب روایت کرده که زنی از شرکان که بزبان  
خود حضرت رسول خدا را ازویت میداد و روزی از پیش آنحضرت گذشت طفل  
یکماه برودش خود داشت چون به نزد یک آنحضرت رسید آن کودک قدرت

بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله ورسول الله ورسول الله  
 که ای پسر از کجا دانستی که منم رسول خدا محمد بن عبد الله آن طفل گفت اعلام کرد مرا پروردگار  
 عالمیان و روح الامین حضرت فرمود که روح الامین کیست کو دک گفت جبرئیل که  
 اکنون بر بالای سرمه ترا ستاده است و بنظر میکند و از این شهر آشوب و غیر آن  
 منقول است که روزی حضرت رسولی آفتاب بودند ناگاه اعرابی آمد و سوسمار  
 شکار کرده بود در آستین خود داشت پرسید که این کیست گفتند پیغمبر خداست گفت  
 بلات و عزی سو کند میخورم که هیچکس از تو دشمن تر نیذارم و اگر نه آن بود که قوم  
 مرا عجل میکنند هر آینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود ایمان بیا و اعرابی سوسمار  
 از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آرم تا اینکه سوسمار ایمان بیاورد حضرت  
 آن سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار سوسمار بزبان فصیح جواب گفت بیک  
 و سعدیک ای زیب اهل قیامت و گشاینده رو و دوست پهای سفیدان بسوی  
 حضرت فرمود که کرامت پرستی گفت آتشیکه عرش در آسمانست و عجائب او  
 در دریاست و بدایع او در صحراست و میدانم چه در رههاست و عقاب خود را در  
 آتش مشرب را و او است حضرت فرمود من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیان  
 و خاتم پیغمبران رشکار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب  
 کند اعرابی گفت دیگر حجتی ازین واضح نباشد و و قلیکه به نزد تو آدم هیچکس را مانند  
 تو دشمن نمیدارم اکنون ترا از جان خود و پسر و مادر خود و دوست تر میدارم پس  
 شهادت گفت و ایمان آورد و با حضرت و بسوی نبی سلیم که قبلیه او بودند رفت  
 و زیاده از هزار نفر از آن قبلیه بآن معجزه ایمان آوردند و خاصه و عامه بسند یاسی

از اسامی بنی عیسی و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول<sup>صلی الله علیه و آله</sup> حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول خدا از نماز عصر فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> مراجعت فرمودند حضرت رسول<sup>صلی الله علیه و آله</sup> سر مبارک خود را بر دامن آنحضرت گذاشت و خوابیدند در آنحال وحی با آنحضرت نازل شد تا آنکه قریب شد که آفتاب غروب کند و بعد از آنکه وحی منقطع شد حضرت فرمود یا علی نماز کرده گفت یا رسول الله! تو انستم سر مبارک را بر زمین گذارم پس رسول خدا باین نحو دعا کرد و خداوند اعلی در طاعت تو و در طاعت رسول بود آفتاب بر او برگردان اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمین تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بکعبه فرود رفت مثل این معجزه از حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> بعد از وفات حضرت رسول خدا نیز ظاهر شده انشاء الله العزیز در فصل دوم در احوال معجزات جناب امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> خواهد آمد و با سناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق<sup>علیه السلام</sup> منقول است که آنحضرت شخصی از اصحاب خود فرمودند که میخواهید که شمار اخبار دهم که چگونه بواسطه شدن سلمان و ابوذر را شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را بیدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از آنحضرت نه پرسید پس فرمودند بدینگونه ابوذر در بطن مژه که محلیست در یک متری مکه معظمه کو سفندان خود را چراغی فرمود که از جانب است متوجه کو سفندان او شد بصای خود او را دور کرد پس از چنان متوجه شد ابوذر عصا بردی حواله نمود و گفت من کرکی از تو خبیش و بدتر ندیده ام آن کرک با عجا از حضرت رسالت پناهی سخن آمد و گفت که والله اهل مکه از من ترا



خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاد و او را برفع نسبت میدهند و با و دشنام  
و ناسزا میکنند و او در چون این سخن را بشنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیا  
پس آنها را برگرفت و بیای خود بجانب مکه روانه شد تا خبر مکه از کرک شنیده است  
معلوم نماید و طی مسافت نموده در سائقی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده  
و تشنگی بر او غالب گردیده تر دجاده زمزم آمد و دلوئی از آن آب برای خود کشید  
چون نظر کرد و دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این کوه آن خبر نیست که  
کرک مرا بآن خبر داده بود و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس یا شامید و بکنار مسجد  
آمد و دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند و تر و ایشان نشست و دید که ایشان ناسزا  
بحضرت رسالت پناه میکنند بخو که کرک او را خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند  
تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیا مد چون نظر ایشان بر او افتاد گفتند خاموش  
که عمویش آمد پس زبان از مذمت حضرت کوتاه گردید چون ابوطالب بیامد  
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از پیش آنها  
برخواست من از پی او روان شدم و در بجانب من گرد و گفت حاجت خود را بگو  
گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با وجه کار را  
گفتم میخواهم که با و ایمان آورم و آنچه فرماید برآستی او اقرار نمایم و خود را متقاد او  
گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد و گفتم بلی گفت فردا  
اینوقت نزد من آئی که ترا با و رسانم من شب در مسجد بسر آوردم چون روز شد در  
مجلس آن کفار شستم و ایشان زبان ناسزا کشودند بر من و آن روز گذشته و چون ابوطالب  
بیامد زبان از آن اقوال ناشایسته برگرفتند و با و مشغول سخن شدند و چون از تر و ایشان

برخواست از پی او روان شدم باز سوال روز گذشته را عاوه فرمود من همان  
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد و گفتم بی پس مرا با خود برد بخانه  
که در آنجا حضرت حمزه بود و سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم  
گفت کوهی سیدی که خدایکی است و عذر فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله  
و ان محمدا رسول الله پس حسنه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار و آنجا  
سلام کردم و ششم و از مطلب من سوال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد  
بر زبان راندم پس جعفر بر در آنجا نه که حضرت امیر المومنین در آنجا بودند و بعد از  
سوال و امضا شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه در آنجا نه  
تشریف داشتند عرض کردم ششم و از حاجت من سوال کردند و کلمه شهادت  
تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب طعن خود برو  
تارفتن تو پسری از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو و ارثی نداشته باشد مال او بگیر  
و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت مظهر هر کرد و آخر نیز دایا و چون ابوذر بر  
خویش باز آمد پس عمرش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده انتظار نمود تا  
حضرت هجرت بدین فرمودند و امر اسلام رواج بگرفت و در مدینه نجاست حضرت  
مشرف شد حضرت امام جعفر صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر خبر  
اسلام سلمان را که شنیده آنشخص شیما شد از اظهار دانستن اسلام سلمان است  
کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نفرمودند و منقول است که ابو جهم علیه اللغه سگی  
بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد و دید که در پشت دیواری آنحضرت خوابیده  
خواست که آن سگ کرانرا بر روی آنحضرت بنیدازد و بدشش حسید چندا که تلافی

توانست انداخت و جناب آقاوند علیه الرحمه در کتاب طلب عین الحیوة آورده که ابو جهل از اعرابی  
شعری خریده بود و زرشانید او اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت ابو جهل کرد و ایشان از  
باب سخنشان آنحضرت با اعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میکرد و ندید و گفتند  
آوردیم بگو که حق ترا از ابو جهل بگیرد چون اعرابی نزد آنحضرت آمد و طلب نصرت نمود  
خواست حضرت او را با خود بدر خانه ابو جهل برد و در آنوقت ابو جهل متغیر الاحوال  
بیرون آمد و گفت که چه کار داری حضرت فرمود که حق اعرابی را بده گفت میدهم و در  
همان ساعت حق اعرابی را تسلیم او کرد و اعرابی نزد قریش آمد و گفت خدا تعالی شما را  
جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از تو گرفت قریش با ابو جهل گفتند حق اعرابی را بکفنه  
دادی گفت بلی گفتند استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم که تراب آزار محمد بناریم ابو جهل  
گفت چون در را کشودم و گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری هستی از بابت  
شتر دیدم که دهان باز کرده روغن آورده میگوید بده و اگر میگویم که نه سرم را میکنند و من  
وادم و ایضا در آن کتاب مسطور که حضرت اقبل از بعثت در طفولیت حضرت بو طالب بصره  
شام میروند و در راه در حوالی دیر راهب فرو آمدند و بحیرا راهب علوم کتب اسمانی را  
میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزما  
ن درین اوقات برین مکان عبور خواهد کرد چون این قافله را دید فرمود طعامی مهیا  
کنید و اهل قافله را بضيافت طلبید و در میان ایشان چند آنکه نقص نمود کسی را نیافت  
که موافق او صافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی  
از قوم شما مانده است که حاضر شده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست که با ما مانده است  
بحیرا نظر کرد و دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر آنحضرت سایه کرده بحیرا گفت ای

یتیم را بطلبند که او در یتیم است و مطلب من این پیغمبر واجب العظیم است چون حضرت  
 متوجه شد بخیرادیکه ابرائیل آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه می افکند باید  
 و شراط بندی تقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب  
 حق سبحانه و معبودش خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار بیان کرد و بعد از آن  
 قریش از آنحضرت هابت بسیار داشتند و زیاده تقطیم می نمودند و چون بکه مغلبه آمدند  
 و سایر قریش را خبر دادند باین سبب خدیجه بنت خویلد بترقیج آنحضرت عرض نمود  
 و او بزرگ زمان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند اما کرد و نشد  
 مزاجیت آنحضرت شرف شد و ایضا در آن کتاب مذکور است که در سفری ناچه  
 یکی از اصحاب کم شده او گفت اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجاست حضرت او را  
 طلبید و گفت ناچه و در فلان موضع چهارش بدرستی پنهان شده است رفت و گرفت ایضا  
 در آن کتاب مسطور است که قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمودند که خدیجه را بگو  
 طعامی هتیا کند و شتر فرمود که خوششان مارا از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت  
 چهل نفر از خوششان را طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیا در حضرت آنکه طعام  
 آوردند که سه نفر بآن سیر توانستند بایشان فرمود که بخورید و بسم الله بگوئید بسم الله گفتند  
 حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردن مشغول شدند و یکی سیر شدند ابو جهم  
 گفت محمد برای شما خوب سحر کرد و بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد و اندک سحری بالاتر  
 ازین نمی باشد حضرت امیر فرمودند که بعد از چند روز دیگر فرمودند که ایشان را طلبیدم  
 و باز در همان قدر طعام ایشان سیر کردیدند ایضا آخوند مجلسی علیه الرحمه در کتاب  
 حق یقین آورده اند که معجزات بدن شریف آنحضرت سبت و چهار است و

آنکه پیوسته نور از جبین نورانش ساطع بود و چون ماه شعل جبین مبین از معدن نونا  
 بر در دیواری تابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد و اندکشان منورش مانند  
 روشنی میداد و دم آنکه بوی خوش از آنحضرت ساطع بود چنانکه هر وقت از راهی  
 نادر و روز و زیاده هر که از آن راه میگذشت میدانست که حضرت از آن راه رفته  
 از عطر و عرق آنحضرت میگذرد و آن بهترین عطر با بود و داخل عطربای دیگر میکرد  
 و دلو آبی بنزد آنحضرت آوردند و گفت آبی در دهن مبارک گرفتند و مضغه کردند  
 و در دلو ریختند آن آب از شک خوشبو تر شد سوم آنکه چون در آفتاب می ایستادند  
 یا راه می رفتند آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه هر که با آنحضرت راه میرفت هر چند  
 او بلند تر باشد حضرت بقدر سرد کردن از او بلند تری نمودند پنجم آنکه پیوسته  
 ابر بر سر مبارک سایه می افکند و با آنحضرت راه میرفت ششم آنکه مرغی از بالای سر  
 مبارکش سوزانیکرد و جا نوری مانند کس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی نشست  
 هفتم آنکه از عقب میدیدند چنانکه از پیش رو میدیدند ششم آنکه خواب و بیداری آنحضرت  
 یکسان بود و خواب قوای آنحضرت را معطل نمی کرد و سخن ملائکه را می شنیدند و در  
 نمی شنیدند و ملائکه را میدیدند و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطر باری گذشت می دانستند  
 نهم آنکه هرگز بوی بشام مبارک آنحضرت نمیرسید دهم آنکه آب بان مبارک هر جا می رفتند  
 برکت بهم میرسد و پیر آب میشد بر صاحب دی که میمالید شفا می یافت دست مبارک را بر طعام  
 میرسانیدند و آن برکت بهم میرسد و از طعام قلیل جماعت کثیر سیر میشد چنانکه از  
 بزغاله و یکصاع چو مقصد فقر را سیر کردند و نیندازد دهم آنکه جمیع لغات را می شنید  
 و جمیع لغات سخن میکنند و از دهم آنکه در محاسن شریف بنده موی سفید

بودند که آمدند آفتاب بند خشیدند سیزدهم آنکه بر نبوت مبارک نقش گرفته بود  
 و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش  
 جاری شد بقدریکه جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه با اشاره انگشت مبارک  
 ماه را دو نیم کرد و در چنانکه مذکور شد شانزدهم آنکه سنگریزه در دست مبارک تسبیح می  
 و مردمان می شنیدند هفدهم آنکه بر هر چارپای که سواری شدند رهوار میشد و پیروی  
 بچند هم آنکه خسته کرد و مناف بریده و پاک از آلالش خون و غیر آن متولد شدند و  
 وقت ولادت از پاسبیرون آمدند نواز سر و چون بر زمین آمدند بوی بهتر از بوی مشک  
 لایح گردید و جهان را معطر کرد و ایند پس رو بکعبه سجده افتادند و چون سر از سجده برداشتند  
 دست با آسمان بلند کردند و اقرار کردند بوحدانیت خدای تعالی در ساحت چپین کور  
 از آنحضرت ساطع گردید که مشرق مغرب عالم را روشن کرد و نور و هم آنکه هرگز محکم نشد  
 و جنابی شیطانی ندیدند بیستم آنکه فضله که از آنحضرت جدای شد بوی مشک از آن  
 می آمد و کسی آنرا نمی دید بلکه زمین با مهور بود که آنرا فرو برد بیست و یکم آنکه در وقت  
 کسی با آنحضرت تقاضا و مت نمیتوانست نمود بیست و دوم آنکه جمیع مخلوقات رعای  
 حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگفتند خم می شدند برای تعظیم  
 و سلام میکرد و در طفولیت مادر کهواره آنحضرت می جنبانید بیست و سوم آنکه  
 بر زمین نرم راه میرفت اثر پای مبارک نمی ماند و هرگاه بر سنگ سخت راه میرفت  
 فشان پای ماند بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت هباتی در دلهای اهل کفر  
 بود که بآن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارک در  
 نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت را میدید بر خود می لرزید و از راه

۱۴  
 و ماه رجب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد فصل دوم در ذکر بعضی از معجزات  
 سید الوصیین و یعسوب الدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن  
 ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام است با سائید مختلفه از این شهر آشوب منقول است که با  
 حضرت امیر المؤمنین از جناب خوان بری کشیم و چون بزین بابلی داخل شدیم وقت  
 نماز عصر داخل شد پس حضرت فرو آمد و لشکری فرو دادند حضرت فرمودند ای گروه  
 مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده اند و این اولین مرتبه است  
 که عبادت بت در اینجا شده است پیغمبر و صبی پیغمبر را جانی نیست که درین زمین نماند  
 شما نماز کنید مردم بجانب است و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت  
 امیر المؤمنین بر پشت حضرت رسول الله سوار شدند و روانه شدند من عرض کردم که او  
 من از پی امیر المؤمنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میکردم و از عقب حضرت  
 میرفتم هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود مرا و سوسه ها در خاطر آمد  
 چون گذشتیم من فرمود که اذان بگو و خود متوجه وضو شدند و بعد از آن شخصی متکلم شد  
 که من نمیفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست پس اقامت فرمودند پس نگاه کردم  
 و الله بافتاب که از میان دو کوه بیرون آمده و صدائی از آن ظاهر میشد باز رسید  
 بجاییکه وقت فصیلت نماز عصر بود پس آنحضرت نماز عصر کردند و من افتد با آنحضرت  
 کردم چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شدند پس حضرت  
 متوجه من شدند و فرمودند که خدا تعالی میفرماید هیچ با سم ربک العظیم من خدا را  
 بنام عظیمش خواندم آفتاب را بر این بر گردانید و صفار بسند معتبر از حارث اعور  
 روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المؤمنین بنزلی رسیدیم که آنرا

عاقول میگویند در آنجا بدخت خشکی رسیدیم که پوتهاش ریخته بود و ساقش مانده بود  
حضرت دست بر آن خست زود فرمود که برگرد بکم آهی در حال شناختن ایشان  
شد و میوه داد و میوه اش آورد و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه اش در دست بود  
و از حضرت جعفر بن محمد با سنانید بسیار منقول است که چون ابو بکر علیہ ما علیہ السلام  
فرمود حضرت امیر المومنین علیہ السلام او را دید و چهار را بر او تمام کرد و در آخر گفت که  
نیخو ای که رسوخ از میان من و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم باشد حضرت  
دست در اگر قبضه آوردند در مسجد قبا دید که حضرت رسوخ از مسجد نشسته بود در باو  
گفتند که برو و ترک کن ظلم حضرت امیر المومنین را و در روایت دیگر چنین فرمود که گفتم  
که حق را بعلی تسلیم کن و متابعت کن چون این را از زبان مبارک سرور گشت شنید  
ترسان برگشت و بمرسید حقیقت حال را باو گفت عمر گفت تو هنوز سحری با من  
نداشته و از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون حضرت امیر المومنین را  
بمسجد آوردند از برای بیعت ابو بکر علیہ ما علیہ السلام حضرت رسولی را نشاند و فرمود که یا  
اُمّ ان القوم استضعفونی و کادوا لقتلونی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک  
شد که بکشند پس دستی از قبر بلند شد بجانب ابو بکر که شناساند که دست حضرت است  
و صدائی از قبر برآمد که شناساند که صدای حضرت است این آیه را شنیدند انکفرت  
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا آیا کافر شدی با خدا ای که ترا خلق  
کرد از خاک پس از نطفه آفرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و در حد  
دیگر وارد شده است که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود  
و منقول است که در زمان حضرت امیر المومنین آب کوفه زیادتی گریز و جاری



اهل کوفه از عرق ترسیدند و نزد آنحضرت جریع و فرغ کردند حضرت امیر را شتر رسوخدا  
 سوار شده از کوفه بیرون آمدند و مردم کوفه با حضرت بودند تا کنار نهر فرات پس از مرکب  
 فرو دادند و وضو ساختند و نهاناناز کردند و مردم آنحضرت را میدیدند پس وحاشی  
 خوانند چنانکه مردم مشیت بر تن داشتند چوبی بدست داشتند بر روی آب  
 زدند و گفتند کم شو باون خدا بیغالی ای بار آب فرو رفت بر وجهیکه ماهیان نمودار  
 شدند از نهر و بسیاری از ماهیان بحری سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا  
 امیرالمؤمنین چند صنف از ماهیان سخن نگرفتند بحری و بار ماهی مردم ازین تعجب کردند  
 و پرسیدند از علت سخن کردن بعضی و سکوت بعضی فرمودند خدا تعالی سخن در آورد آنچه  
 پاک بود از ماهیان و ساکت گردانید آنچه را که حرام و نجس بود و بسند معتبر مرویست که  
 حضرت امیرالمؤمنین چون بجانب صفین متوجه شدند و از فراط عبور کردند و بزرگیکوئیه رسیدند  
 و صفین وقت نماز شام داخل شد حضرت از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان  
 گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و پیری بیرون آمد که موی سرور  
 او سفید گردیده بود و سخن آمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله  
 بر کاتبه مرجابو صی رسول خاتم پیغمبران و قائم و سفیدان و دست و پا سفیدان  
 بهشت فایز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمود علیک السلام  
 ای برادر من شعون بن حنون و صی عیسی بن مریم چه حال داری گفت الحمد لله  
 احوال بخیر است رحمت الهی بر تو باد نظر اند عیسی بن مریم علی بنیا و علیه السلام  
 تا فرود آیند برای نصرت فرزندان و بنیدانم کنی که در راه غلزدیاده از تو بگذازد  
 باشد و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و مرتبه اش بلندتر نخواهد بود صبر کن ای

ای برادر تا آنکه خدا ملاقات نمائی بدینگونه دیر و دیر بود که دیدم جمعی را از بنی  
اسرائیل آزارها گشتند و پاره ایشان را برنیدند و بر چوبها خلق کشیدند اگر اینجاست  
که با تو جنگ میکند بر آنکه چه غذاها برای ایشان مقرر کرده دیده است دست از  
جنگ کوتاه خواهند کرد و اگر این و با تو را فانی که ترایاری نیست بداند که چه توان  
از برای ایشان هتیا کرده دیده هر آنکه آرزو کند که به تراضی بدن شان پاره بار شود  
والسلام علیک یا امیر المؤمنین علیه السلام پس کوه هم گاه و حضرت متوجه نماز شد  
پس عمار بن یاسر بن عباس مالک اشتر و با ششم بن عقبه و ابوایوب انصاری و  
قیس بن سعد و عمر بن الحنفی و عباده بن الصامت و ابوالمیشم پرسیدند که این مرد  
که بود حضرت فرمود که شمعون و صی عیسی بن مریم علیهما الصلوٰۃ والسلام بودند پس  
عباده بن الصامت ابوایوب گفتند پدر و مادر خود را خدا میگویند و ترا میگویند میگویند چنانچه  
حضرت سؤل را یاری کردیم و خلف نمیکند کسی از بها جبرین و انصار از تو  
نکر آنکه شقی مادر زاد باشد پس حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنہ ایشان دعای خیر فرمودند و  
از جمله معجزات آنحضرت است که خبر داد از گذشته خود که کدام کس خواهد بود  
در چه وقت خواهد بود و چنان بود که آنحضرت خبر داده بودند و منقولست که در  
جنگ نهروان اصحاب آنحضرت گفتند که خوارج از نهز گذشته اند حضرت فرمودند  
که نگذشته اند چندی بن عبد الله گفت که بدل گذرانیدم که اگر خوارج از نهز گذشته باشند  
اول کسی که یاری جنگ کند من باشم پس چون امیر المؤمنین با لشکر نزدیک نهز رسید  
دیدند که خوارج از نهز گذشته اند پس حضرت روی بمن کرد و گفت ای جناب  
حال بر تو ظاهر شد یا نه جناب گفت من بدست و پای امیر المؤمنین افتادم

و گفتیم یا امیرالمؤمنین تو بگویم که دیگر چنین خیال نماند در ضمیر خود نکند لغم و خبر دادند آنحضرت  
کیس بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود که حجاج لعین ترا خواهد کشت و چنان شد که آنحضرت  
گفته بودند و خبر داده بودند آنحضرت بقنبر رضی الله عنه که ترا حجاج فرج خواهد کرد و چنان شد که حضرت  
فرموده بودند و منقول است که آنحضرت در مسجد کوفه بالای منبر بودند که مردی درآمد  
و گفت یا امیرالمؤمنین خالدين عرقه که یکی از حوارج بود در وادی قری مرد حضرت فرمودند  
و نخواهی رفت و تا آنکه مقدمه شکر ضلالت شنود علم داروی حبیب بن جابر باشد پس شخصی از  
بیان مردمان برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین منم حبیب بن جابر و الله که من شیعه توام و  
تو امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند زنها علم را در آئند و بر نداری و لیکن البته خواهی برداشت  
و درین مسجد ازین خواهی درآمد و اشارت کرد بدریکه آنرا باب الثعبان گویند پس چون این  
علیه السلام لشکریک حضرت امام حسین فرستاد خالدين عرقه علیه السلام مقدمه لشکر ضلالت  
اثر گردانید و حبیب بن جابر را علم را روی گردانید و او با لشکر در مسجد کوفه درآمدند از باب  
الثعبان چنانکه حضرت خبر داده بودند و منقول است که آنحضرت و زی در مسجد کوفه  
بر منبر مشغول خطبه بودند ناگهان از دایمی بزرگ در مسجد درآمد قوم از او ترسیدند و خواستند  
که برفع وی مشغول شوند حضرت اشارت کرد که هیچ مگوئید قوم از او دور شدند آن را  
شهره منبر شد و آمد تا منبر رسید و بر بالای منبر برآمد تا به پایه که حضرت امیرالمؤمنین بر آن  
ایستاده بودند آنحضرت بطرف وی میل کردند از دایمی چیزی چند بگوش حضرت امیرالمؤمنین  
گفت و مردمان آواز میشنیدند اما نمی فهمیدند چون فارغ شد امیرالمؤمنین جواب وی گفتند  
و کسی نمی فهمید که چه گفتند پس آن را ناپدید شد و بچشم انداخت که کجاست آن امیرالمؤمنین  
بر منبر رفتند و خطبه را تمام کردند چون از منبر برآمدند مردمان پرسیدند که این چه از بود

حضرت فرمود که یکی از حاکمان جن بود مسئله بروی سسل شده ازین سبب از برای وی  
بیان کردم باز گشت و از معجزات آنحضرت است که در انجبه کردند و بی شک قیاس کردند و پند  
نگاه داشتند که همه شکر بر آن گذاشتند و آن در آنقدر بود که همتا کسی جمیع عینند تا او را از  
جای بجنبانند و مقولست که در جنگ آنحضرت بی فارقشسته بود و بیانه دم بیعت می کردند  
فرمودند یا تکیم من قبل الکو فیه الف جل لا یزید و لا یقل یقصون یا یعنی علی الموت یعنی  
می آیند از جانب کوفه هزار مردنه زیاده و نه کم مر بیعت کنند برشته شدن یعنی اطاعت  
من کنند و مر را قبول دارند و با مخالفان مقاتله و مجاهده کنند و چنان شد که آنحضرت فرمود  
بودند و روایت کرده اند از میثم تا که گفت من در مسجد کوفه نزد امیر المومنین علی علیه السلام  
نشسته بودم و جماعت از صحابه حضرت سول نزد آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی اعرابی  
آمد طویل القامه خوش محاوره جامه فاخره پوشیده و دو شمیر در دلا و کرد سلام کرد و بگفت  
از شما که ولادتش در جسم بوده و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او بر تبه اعلا رسیده  
و مودید ناصر حضرت رسول خدا بوده و در حیات خود رسول الله را بخلاف و امامت  
نصب فرموده حضرت امیر المومنین علی فرمود منم ای سعد بن فضل بن ربیع اعرابی گفت  
من بر سالت آدمم نزد تو از پیش شصت هزار مرد که ایشانرا عقیقه میخواستند و گشته فرستاده  
که قاتل او معلوم نیست استدها کرده اند تا دعا کنی که الله تعالی او را زنده گرداند و او خود  
بگوید که فلان شخص کشنده من است میثم گفت چون حضرت از اعرابی این کلمات را  
شنیدند فرمودند ای میثم در بازار و محلهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد که چیزی غریب و عجب  
به بیند و مرتبه که الله تعالی بعلی داده به بیند باید که فردا صبح به نجف حاضر شود من خوب  
فرموده آنحضرت رفتم و ندا کردم چون مراجعت نمودم آنحضرت فرمود ای میثم اعرابی

بخانه بیرو ضیافت کن من اعرابی را بخانه بروم و قبیله آنروز و کیش خدمت او  
 قیام نموده من صبح بیدار شدم و با جمعی از اعرابی ها که با من آمده بودند  
 به جهت آنکه فرموده بودند که این شهر است آنحضرت حاضر بودم مردم کوفه از صغیر کبیر  
 و بخت شریف حاضر شدند و با آنحضرت از من فرمودند ای شمیم اعرابی را  
 با جواز مقتول که آورده است را بصر کن من بخانه رفتم و اعرابی را با جواز نزد امام  
 ائمتین آوردم آنحضرت فرمودند که سرتابوت را بکشایند چون سرتابوت آگشتند  
 در تابوت مقتول را دیدم که سرش از تن جدا کرده بودند پس آنحضرت از اعرابی  
 پرسیدند که چند روز است که این را کشته اند اعرابی گفت چهل یک روز آنحضرت فرمودند  
 که حرب و راکشیه جهت آنکه دختر خود را با داده بود و او بجانب دختر عمر القات میفرستاد  
 و زنی دیگر در تحت نگاه آورده بود اعرابی گفت ما میخواهیم که او زنده شود و بر زبان  
 خود بگوید که قاتل او کیست تا عداوت و قتل از میان مردم مرقع شود پس محمد و یحیی  
 آهی بجا آوردند و صلوات بر محمد مصطفی فرستادند و بجانب مردم کوفه توجه فرمودند و  
 گفتند ای مردم کوفه بدانید که علی نزد خدا تعالی کثرت نیست از قبره بنی اسرائیل که عفو  
 از اعضای خود بر اعضای مرده زدند و مرده هفت روزه زنده شدند و اعلام دادند  
 که قاتل او کیست من عضوی از اعضای خود برین مقتول میزنم و خدا تعالی او را  
 میگرداند بعد از آن پای راست خود را بر آن مرده زدند و گفتند قم باذن الله یا پدر  
 بن خطله بن حسان فان الله احیاک یعنی برخیز باذن الله ای مدرک بن خطله بن  
 حسان بر سینه خدا تعالی ترا زنده گردانیده پس آنجوان فی الحال برخاست  
 و گفت قمت یا امیر المؤمنین و امام ائمتین و خلیفه رسول الله الملک العلمام و حجة

علی الانام یعنی برخواستن امیر مومنان و امام متقیان و حفظ جمیع اهل بیت علیهم السلام  
و حجت خدا بر انام امیر المومنین علی علیه السلام فرمودند که قاتل تو کبیر گفت هم من  
حرب بن حسلان بود بعد از آن مدتی در زندگانی کرد و خدمت حضرت امیر المومنین  
علیه السلام را اختیار نمود و در حرب صفین شویب شد و حسن بن عمار بن موسی را کرام  
بن عمر یابی از عبد الرزاق بن بهرام از ابان بن ابی بناس از نسیم بن شمس بن هادی  
و نیز روایت کرده اند شیخ ابو جعفر قمی با سند از حبیب بن حمیم که گفت با حضرت امیر المومنین  
علی علیه السلام مشوجه صفین بودیم روزی در باد تشنگی بر ما و سایر لشکر غالب شد و فریاد  
که از تشنگی هلاک شویم مردم در اطراف جوانب پنجس آب بودند و می یافتند ناهل  
در بادید ویری پیدا شد بعضی از اصحاب نزد ساکنان دیر رفتند و تقصص آب کردند  
اهل دیر گفتند در اینجا آب موجود نیست و از اینجا تا مکانیکه آب هست زیاده از دو فرسخ  
است و از جهت ما بعد از مدتی قدری آب می آرند و درین چند روز زیاده اندواز  
سابق برای من آورده بودند خبیث شد و الحال باقی مانده است و تشنگی بر ما غلبه کرد  
بر تبه که ما را قوت نگاه نمانده و نزدیک است که هلاک شویم پس امیر المومنین در آن  
اشاره بنمیتی کردند و با صحاب و فرمودند که این زمین را بکنید که خدا تعالی مراد را اینجا  
آبی دهد و صاف و گوارنده پس اصحاب امیر المومنین بکندن آن زمین مشغول شدند  
و چون اندکی بکند تشنگی سیاه و عظیم پیدا شد حضرت امیر فرمودند این سنگ را از جای  
بردارید که در زیر این سنگ چشمه است هر چند چه کردند و سعی نمودند که با اتفاق ما هم آ  
سنگ را از جای بکنند نتوانستند عاجز شدند از تحریک و از آله آن سنگ پس حضرت  
علیه السلام فرمودند شما دور شوید اصحاب دور شدند حضرت علی علیه السلام تنها آن

شکست و بر داشتند و چند روز بعد از آنکه آنی ظاهر شد شیرین خالص و سه روز صافی چنانچه  
هرگز آبی سرد و شیرین و لذیذ نیاشامیده بودند اصحاب آنحضرت آشامیدند و حیوانات  
میراب شدند و ظروف و ادواتی که همراه داشتند پر آب شدند پس آنحضرت سنگ را  
بر جای خود نهاده آنرا برد و در راه را از بالای دیر نظر میکرد و مشاهده نمود  
که امام اولیا سنگ اقلع گردید و چشمه آب ظاهر شدند و کرد که ای قوم مرا از دیر فرود  
آورد و بپس راهب را فرود آوردند نزدیک آنحضرت رفت و گفت تو پیغمبر مرسلی هست  
فرمود نه پس گفت ملک مقرب آنحضرت گفت نه راهب گفت تو کیستی حضرت امیرالمؤمنین  
فرمود ای شیخ من و صی رسول محمد انبیا محمد مصطفی علیه صلوات الله الملك الامام  
پس راهب گفت این چه چشمه است که ظاهر گردانیدی و باز پوشانیدی حضرت  
امیرالمؤمنین فرمودند این چشمه را جویا است و آب آن از بهشت است و صی صد و نود  
کس از خلفا و اوصیای انبیا ازین چشمه آب خوردند من آخر آن خلفا و اوصیایم است  
گفت راست گفتی من در بحال خوانده ام و در دیگر کتب سماوی چنین یافته ام و دست  
تاما تو بیعت کنم و در دست تو مسلمان شوم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست را  
خود بدست او رسانیدند و گفتند کلمه شهادتین بگو راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله  
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالامامة الخ  
من بعده بعد از آن گفت این دیر برای طلب قانع این صخره بنا کرده اند و ما در کتب  
خود دیده ایم و از هلالی خود شنیده ایم که گفته اند که درین موضع چشمه ایست و بر بالا  
آن چشمه شکی است بچکس مکان آن چشمه را ندانند و برگردان و برده اشقن آن سنگ را بردارند  
مگر نبی مرسل یا وصی و خلیفه نبی مرسل و پیش از من بسیاری از راهبان قیسیان درین دیر

ساکن بودند از جهت آنکه قلع این محل را گنبدی بجا داشت و خدمت داشت از آنجا  
و مستعد شوند درین روز و از هفتاد ساله قیامت نمودند و از آنجا رفتند و در آنجا  
سعادت مستعد کردند و از آنجا رفتند و در آنجا رفتند و در آنجا رفتند

آنکه قدس العالی لم اکن عنده متیا آنکه قدس العالی یعنی فی کتبه مذکور است و در آنجا  
مرخصه ای که نبودم من نزد او نمی میامس مرخصه ای که نبودم من نزد او نمی میامس  
بعد اسلام خدمت و ملازمت امیر المومنین (علیه السلام) بود آنحضرت شخصی را پیش خود  
واجبات نماز و غیره تعلیم کرد و آنحضرت بعضین گفته و در آنجا شهادت حضرت امیر  
نماز جنازه او کردند و او را دفن کردند و از برای او استغفار نمودند فصل سوم در ذکر  
بعض معجزات بعضه خاتم النبیین سیده الفسار العالمین حضرت فاطمه زهرا علیها آلاف التحية  
والثناء است در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است  
که گفت روزی حضرت امیر المومنین (علیه السلام) نزد جناب حضرت فاطمه رفتند چون نظر حضرت فاطمه  
بر آنحضرت افتاد گفتند یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه  
خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه خواهد بود چون حضرت امیر المومنین این سخن را از حضرت  
فاطمه شنیدند برگشتند و بخدمت بابرکت جناب سالت تاب حاضر شدند چون نظر سالت  
بر آنحضرت افتاد فرمودند که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشستند فرمود  
میخواهی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدی حضرت امیر المومنین فرمودند که سخن گفتن تو بهتر است  
یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمودند پس  
حضرت امیر المومنین گفتند که ای فاطمه از تو را است حضرت رسول فرمود که مگر نسیانی  
یا علی که فاطمه از تو را است پس حضرت امیر المومنین مسجده درآمدند و شکر الهی آید



پس حضرت امیر المؤمنین بسوی حضرت فاطمه مراجعت نمودند حضرت فاطمه فرمودند  
 که رفتی نبرد پدر من و انچه ما تو گفتیم به پدرم گفتم حضرت فرمودند که بلی چنین بود ای فاطمه  
 پس حضرت فاطمه گفت که ای ابو الحسن بدرتیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نورین  
 تسبیح حق تعالی میگردد پس زهره اسپرود و در ترانه درختهای بهشت و آن درخت  
 بنور من روشن شد پس چون در شب با معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی  
 اهام کرد و او را که آن میوه را از آن درخت چیدند و تناول نمودند پس نور من در  
 صلب آنحضرت قرار گرفت پس نور من این صلب آنحضرت منتقل شد بر جمیع خدجه دختران و پسران  
 نور وجود آدم و چون لدشدم علم آیند که شته را میدانستم و قطب اولدی بسند معتبر از جابر رضا  
 روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیای فانی بسرای  
 جاودانی ارتحال فرمودند ام امین خادمه آنحضرت سو کند یاد کرد که دیگر در مدینه  
 نمانم زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی به بند پس از مدینه متوجه مکه شد <sup>بعضی</sup>  
 از منازل او را تشنگی عظیمی و داد و چون از آب مایوس شده دست بسوی آسمان  
 بلند کرد و گفت خداوند من خادمه حضرت فاطمه ام آیا از تشنگی ملاک خواهی کرد  
 پس با عجز حضرت فاطمه و لواتبی از آسمان برای او برآمد و چون آب آشامید تا  
 روز محتاج بخورون و آشامیدن نکردید و مردم او را در روزهای بسیار گیم برای  
 کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است  
 حضرت رسول چنان روز گذشت که طعامی تناول فرمودند تا آنکه کرسنگی بر آنحضرت  
 نواب شد و حجرهای زنان گردیدند و طعامی نیافتند پس حجره ظاهر حضرت فاطمه  
 درآمد و فرمودند که ای دختر کرامی آیا تر و تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که

۲۵  
که سنگی برهن غالب شده است حضرت فاطمه گفتند که نه بخدا سوگند هیچی نزد من نیست  
جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه حضرت فاطمه بیرون رفتند یکی از کثیران حضرت  
فاطمه دو کوزه نان و پارچه کوشی از برای آنحضرت بیدار کرد و پس حضرت فاطمه  
آنرا گرفتند و در زیر کاسه پنهان کردند و پانزیر روی آن پریشانیدند و گفتند بخدا سوگند  
که حضرت رسالت آید را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه باکره ها و دارد  
محتاج به طعام بودند پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام  
فرستادند بخدایت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلب نمودند چون تشریف آوردند  
گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از  
برایتی پنهان کردم از فرزندان خود مسمومند که بیاورای دختر چون سر کاسه را برداشتند  
بقدرت الهی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود و چون فاطمه آن حالت را مشاهده  
نمودند متحیر شدند و دانستند که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آوردند و صلوات  
بر حضرت رسالت آید فرستادند و آن طعام را ببرد آنحضرت آوردند و چون آنحضرت  
آن کاسه را پر از طعام دیدند شکر حق تعالی تقدیم رسانیدند و پرسیدند از کجا آورده این  
طعام را حضرت فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی  
میدهد هر که را میخواهد بجهت پس حضرت رسول خدا حضرت امیر المومنین را طلبیدند  
پس جناب حضرت رسالت آید و جناب حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت  
امام حسن و حضرت امام حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر  
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود مانده و هیچکس نشد تا آنکه جمیع بمسایگان خود  
را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و در کتاب

کشف الخلق و المالی شیخ طوسی و تفسیرات ابن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده است  
 که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفتند آیا نزد تو طعامی هست که چاشت  
 کنیم حضرت فاطمه گفتند بختی آن خداوندی که پدر مرا گرامی داشته است پیغمبری  
 و ترا گرامی داشته است بوضاحت که درین باب و نزد من هیچ طعامی نیست که بر تو  
 حاضر کنم و دور بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو آوردم و از خود و فرزندان  
 خود باز نیکوترم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود ندای فاطمه چرا درین  
 دور و زما خبر نیکردی که طعامی در خانه هست تا از برای شما طعامی طلب میکردم حضرت  
 فاطمه گفتند که ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا بخلیف کنم بر چیزی که تا  
 بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه حضرت فاطمه بیرون آمدند با اعتماد تمام و وثوق  
 عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کردند و خواستند که برای عیال خود طعامی بگیرند  
 در عرض راه مقدار ملاقات کردند و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالاکای  
 و از زیر پا و از فکر گرفته بود و عالجش را استغیر کرده اندیده بود حضرت او را در آنوقت بیان  
 حال مشاهده کردند گفتند ای مقدار درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده  
 مقدار گفت که ای ابو الحسن از من در گذر از حال من سوال کن حضرت فرمودند که  
 ای برادر من مرا جایی نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقدار مضاعفه  
 کرد و حضرت بمبالغه فرمود پس مقدار گفت یعنی آنجا اندکی که گرامی داشته است  
 محمد را پیغمبری و ترا دمی اد کرده اندیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر بشدت  
 کرسکی و عیال خود را کرسنه در خانه گذاشته ام چون صدای گریه ایشانرا شنیدم  
 تاب نیآوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقدار

مطلع شدند آب از دیده مبارکش فرو ریختند و آنقدر گریستند که ریش مبارکش تر شد و  
 فرمودند که سوگند یاد میکنم با خداوندی که تو با او سوگند یاد کردی که من تیر برای این کار  
 از خانه بیرون آمدم و یکدینار قرض بهم رسانیدم و ترا مقدم میکنم بر نفس خود پس بیا  
 بمقداد و دادند و از شرم نجانه نرفتند و مسجد آمدند و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول  
 دادند و چون حضرت رسول خدا از نماز فارغ شدند حضرت امیر المومنین گذشتند  
 که در صف اول نشسته بودند پس بیای مبارک خود اشاره کردند که برخیز پس حضرت  
 برخواستند و از پی حضرت رسول خدا روان شدند و در مسجد با حضرت رسیدند و  
 سلام کردند با حضرت حضرت رد سلام کردند و گفتند که یا علی آیا طعامی داری که ما  
 اشب تناول میکنیم پس حضرت امیر المومنین از شرم ساکت شدند و جواب ندادند  
 و حضرت رسول خدا بوحی الهی ایستاده بودند آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و  
 حقیقتی آنحضرت را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کنند  
 چون آنحضرت را ساکت یافتند فرمودند که ای ابو الحسن چرا جواب نمیکوی یا چگونه  
 تا من برگردم یا بگو آری تا من پیام حضرت امیر المومنین گفتند یا رسول الله از شرم  
 جواب نمیتوانم گفت پس حضرت رسول دست آنحضرت را گرفتند و بایکد گیر دادند  
 شدند تا نجانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بودند و از نماز فارغ شده  
 بودند و در پشت سر آنحضرت کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه  
 بر میخو است چون صدای حضرت رسول خدا را شنیدند از جای نماز خود بیرون آمدند  
 و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت فاطمه عزیزترین مردم بودند نزد آنحضرت پس  
 حضرت جواب سلام گفتند و دست مبارک خود را بر سر آنحضرت کشیدند و گفتند

ای و خیر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند گفتند خیر و یکی شام کرد و امیر فرمودند  
 که طعامی برای من بیاور که نادل کنم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس حضرت فاطمه  
 آن کاسه برداشتند و نزد جناب حضرت رسالت آید و حضرت امیرالمومنین گذشتند  
 چون حضرت امیرالمومنین آن طعام را مشاهده کرد و از روی تعجب و شدت مبوی  
 حضرت فاطمه نظر کردند حضرت فاطمه گفتند سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت  
 مبوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سختی غضب تو گردیده ام حضرت  
 امیر فرمودند که اذان تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام  
 نادل نگرفته و پیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت  
 فاطمه مبوی آسمان نظر کردند و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که  
 یاد کردم من حق بود حضرت امیرالمومنین فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را  
 که این نوع طعامی ندیده ام و در رنگ و در بو و ازین نیکو تر طعامی نخورده ام پس حضرت  
 رسالت آید دست مبارک خود را بر میان دو کتف حضرت امیرالمومنین گذاشتند  
 و از روی لطف فشرذند و فرمودند که یا علی این بدل دنیا رشت که بقدا و دادی نام  
 جزای دنیا رشت از جانب خدا و زری سید هر که را میخواهد بحساب پس حضرت رسول  
 گریان شدند و گفتند حمد و سپاس خداوندی را که شمارا از دنیا بیرون برد تا آنکه ترا بمنزله  
 زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم و عباسی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر  
 روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمودند که یا علی مثل  
 تو مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه ترا و سیرت طعامی نزد او می یافت  
 و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که نزد خدا و نوحا

بدستیکه حق تعالی روزی سید به هر که را میخواهد بچش آب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام  
 می خوردند و کم نمی شد و آن کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم از آن کاسه طعام  
 تناول خواهند فرمود فصل چهارم در ذکر بعض معجزات امام باقره العین محمد مصطفی  
 پاره جگر علی مرتضی امام حسن مجتبی علیه الصلوٰه والسلام و الحیمه و الثنا است قطب راوی  
 روایت کرده که حضرت امام حسن بعضی سفر با بصره میرفتند مردی از فرزندان زیر درخت  
 آنحضرت بود و با ما است آنحضرت قابل نبود پس بعضی از منازل بر سر آبی فرو دادند  
 و ترویج آن درختهای خرمه بودند که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت  
 در زیر درختی فرش بینداختند و برای فرزند زیر درخت و دیگر در برابر آنحضرت  
 پس آمد و قطرب بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بودی  
 از میوه آن بخوردیم حضرت فرمودند که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت  
 بسوی آسمان بلند کردند و عاوندند که آمد و نغمید ناگاه اندرخت با عجاز آنحضرت  
 سبز شد و برگ بر آورد و رطب در آن پیرسید چالی که همراه ایشان بود گفت بخدا  
 سوگند که جادو کرد حضرت فرمودند وای بر تو این جادو نیست و لیکن حق تعالی و ما  
 فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آفت را رطب از آن درخت چیدند که اهل خانه  
 را کفایت کرد و پسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که امام حسن از کعبه پناه  
 بدینه می آمدند در آشنای راه پای مبارکش درم کرد و با حضرت عرض کردند که  
 سوار شوند تا این درم موقوف شود حضرت ابا نمودند و فرمودند که چون با منزل  
 میرسیم مردی سیاهی با استقبال ما خواهد آمد و دروغی با خود خواهد داشت که برای این درم  
 نافع است پس آنروغن را از و بخرید و به قیمت که بگوید مضایقه کنید پس یکی از مویان

آنحضرت تعجب کرد و گفت که این منزه‌ایک ما می‌رویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد  
 حضرت فرمود که بلکه درین منزلی شخصی پیدا خواهد شد چون چندیل راه آمدند سیاهی آنرا  
 از دور پیدایشد حضرت مولای خود گفتند که برو روغن را از و بگیر چون مولا به نزد  
 آمد روغن را از و طلبید گفت روغن ابرای که میخواهی گفت از برای حسن بن ابی  
 گفت مرا بخدمت او بر چون او را بخدمت آنحضرت آورد گفت یا بن رسول الله  
 من مولی و شیعه توام و قیمت روغن میخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پیوسته  
 مستوی الخلقه بین کرامت فرماید که محبت شما اهمیت داشته باشد زیرا که درینوقت  
 که بخدمت تو آدم زن مراد در زانیدن گرفته بود حضرت فرمودند که بر کرد  
 بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است  
 پس سرعت تمام بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعای خیر کرد گفت  
 آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید  
 پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن درم نماند ایضا روایت کرده است  
 که روزی حضرت امیر المومنین در رجه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد  
 گفت من رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمودند که دروغ میگوئی از رعیت  
 و بلاد من نیستی ولیکن بادشاه و مژد معویه فرستاده مسئله پرسیده و معویه جواب  
 آن مسئله را نمیدانست و تر فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت  
 است گفتی یا امیر المومنین مرا مخفی به نزد تو فرستاد کسی بر این مطلع نبود و غیر از  
 حق تعالی و تو با الهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یکی ازین دو پسر من  
 سوال کن یعنی از حسن و حسین گفت که از حضرت امام حسن حضرت فرمود که آنها

که سوال نمی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار  
 مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار و راست قوس قزح چیست و مونت است  
 و کدام است زده چیز که بعضی از بعض سخنرانند و گفت که بی از برای این آمده ام  
 حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل بقدر چهار انگشت هر چه را چشم منی حق است  
 و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین فاصله بقدر نقرین مظلوم است  
 و بقدر مدبر است و فاصله میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است  
 و قزح نام شیطان است این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت  
 فراوانی روزیست اما نیست از برای اهل زمین از غرق شدن و مونت است  
 که ندانید که مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشند پس انتظار میکشید تا بالغ شود  
 و اگر محکم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر  
 با آنها ظاهر نشود اگر پوشش است برود مرد است و اگر برونش بول شتر نر نشود زن است  
 و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید تر اند پس سنگ را حق تعالی سخت فرموده است و  
 آهن را از سخت تر کرده اند که آنرا میکند و آتش را از آهن سخت تر کرده اند که آنرا  
 میکند از دو آب را از آتش سخت تر کرده اند که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب  
 سخت تر کرده که گلشن بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط کرده اند که آنرا حرکت  
 میدهد و سخت تر از باد ملکیت که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک  
 ملک الموت است که قبض روح آدمی کند و سخت تر از او مرکب است که ملک الموت  
 بآن محبوس و سخت تر از مرکب خداوند عالم است که فرمان او وارد میشود  
 دفع میشود و این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بدین آ



و میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخیر حضرت امیرالمؤمنین (ع)  
را شفع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده و حضرت زهرا  
چهارده ماه بودند و تازه برقرار آمده بودند ابوسفیان گفت که ای دختر من  
باشغیر کردن آن تر و پدر خود پس حضرت امام حسن پیش آمدند و بیکدست بنی ابوسفیان  
گرفتند و بیکدست پیش او را و بقدرت حق سبحانه و تعالی پیچان آمدند و گفتند بگو  
الا لله محمد رسول الله ما من شفاعت کنم تر و جد خود برایتی پس حضرت امیرالمؤمنین  
فرمود که حد میکنم خداوندی را که از آل محمد اطهر حضرت یحیی بن حضرت زکریا بوجود آورد  
چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و ائنه احکم حیدیا و ایضاً روایت کرده است  
که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاده و زیاده از  
حضرت دست برد عا بر داشتند و گفتند خداوند بگیر از برای ما و از برای شیعیان از  
زیاده انتقام ما را و بنا باعداب نزدیکی را بر رستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن روز  
خرابی در ایهامش پدید و درم کرد و تابه گردنش رسید و بجهنم و اصل شد و ایضاً  
گفته است که مردی بر حضرت امام حسن هزار و تیار دعوی کرد و حضرت را  
شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت از او قسم گرفتند چون قسم خورد  
را گرفت و برخواست بر زمین افتاد و بجهنم و اصل شد و ایضاً از حضرت صادق  
روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن را بخدمت  
گفتند که چرا اینقدر تحمل شقت و مضرت از معاویه میثوی حضرت فرمود که اطاعت  
امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام عراق کند و عراق را شام کند و مرد  
زن کند و زن را مرد کند هر آنی روز دعای من نیکند درین هنگام مردی از آل

حاضر بود و گفت چنانکه کار بکنید حضرت فرمود که شرمندگی عیش و شادی تو زنی است  
 مردان شسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز  
 برو خانه زن فرموده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند تو خواهی زانید خدای  
 پس آنچه حضرت فرموده واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای  
 ایشان دعا کرد که بحال اهل برکشند و سید ابن طاووس بسند معتبر از ابن عباس روا  
 کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن فاشته بودم که ماده گادی را از  
 پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود این کا و حامله است بگو ساله ماده که در میان  
 ششامش سفیدی هست و سروش سفید است ابن عباس گفت که بالقضای  
 روانه شدیم تا آنکه گاو را گشت و گوساله که انگش بیرون آمد همچون صفت بوده که حضرت  
 فرموده بودند پس بخدمت آنحضرت آمدم و گفتم که حقیقی میفرماید که خدا میداند آنچه در  
 شماست تو چگونه دانستی حضرت فرمودند که من با الهام خدا دانستم و ایضا آنحضرت  
 امام محمد باقر و وایت کرده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین  
 صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسین آمدند و گفتند  
 ما از برای ما آن عجایبی که پدر تو بامی نمود حضرت فرمودند اگر بنمایم ایمان خواهید  
 برد و گفتند بلی باز فرمودند که پدر ما را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس  
 برداشتند و فرمودند که نظر کنید درین خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت  
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته اند فرمودند که می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین  
 گفتند بلی و گواهی میدهم که تویی ولی خدا خج و رانشی و تویی امام بعد از پدر خود  
 یقین که امیرالمؤمنین را بشا هه کنانیدی بعد از وفات او چنانچه پرت رسول خدا

باب دیگر شایده گمانیده بود و رسید قبا بعد از وقت استقامت  
که شنیده اند بفرمود خدا که میفرماید ولا تقوا من لیس فی زیر اموات بل ایتبارو  
کن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مردگانند بلکه زندگانند  
و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است و در باب هر که کشته شود  
و در راه خدا پس چه استبعاد میکنند در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای  
فرزند خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت  
امام حسن با معوییه صلح کردند روزی در غنیمت شسته بودند معوییه گفت که شنیده ام  
که حضرت رسول خرمادر درخت تخمین میکردند و درست برمی آمد آیا آن علمرا تو داری  
بدینیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ علم از زمین و آسمان پنهان نیست  
حضرت فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عدد گلنهای آنزایان  
میفرمود و من هم برای تو عدد میوه های آنزایان میکنم معوییه گفت بگو که درین درخت  
چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معوییه علیه اللعنه گفت  
میوه های آن درخت را چیدن و شمردن و چهار هزار و سه دانه ظاهر شدند حضرت فرمودند  
که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگری  
کسی پنهان کرده باشد چون تقصص کردند بیکدانه درست عبدالله بن عامر بود پس  
حضرت فرمودند که بخدا سوگند ای معوییه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان  
نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا با آنچه خواهی کرد و بعد ازین حضرت رسالت درمائی  
بودند که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند و میگوئی که کی این مال را بچند شش  
دانه و او که بود که بود و بخدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را حاجی

و آنچه حضرت در آن روز فرموده همه واقع شد  
و صفای و طهارت او در آن روز صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت  
حضرت امام حسن علیه السلام بودند و حضرت با یکی از ایشان فرمود که تودی شب به خانه خود چنین سخن  
گفتی او از روی تعجب گفت میدانی هر چه می گویی میکند حضرت فرمود که ما می دانیم هر آنچه  
جاری میشود در شب روز پس فرمود که حقیقتاً بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم نمود  
حلال و حرام را و تزیین و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت  
همه را با میرالمؤمنین تعلیم کردند و امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کردند از حدیفه مرویست که حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بودند و یکدیگر و حضرت امیرالمؤمنین  
و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند  
ناگاه حضرت امام حسن پیدا شدند و با نهایت تمکین و وقار می آمدند چون نظر حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله بر آنحضرت افتاد فرمودند که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دست  
میدارد و او فرزند من است آن جان منست فرزند زاده منست نور دیده منست پدر من  
فدای او باد پس حضرت برخاستند و ما نیز برخاستیم و آنحضرت استقبال نمودند و فرمودند  
که تو سبب خوشنودی و توحید منی و جان و دل منی پس دست آنحضرت را گرفتند و در  
دشمنانید نزد خود و ما برگردانیدیم و آنحضرت تسبیح و تکریم کردیم با آنحضرت و حضرت دیده خود  
از آن نور دیده برینداشته پس حضرت فرمودند که این فرزند بعد از من هدایت کننده  
و هدایت یافته خواهد بود و این هدایت از جانب پروردگار عالمیان از برای من  
مردم را و از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و دست  
مرا زنده خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود

پس خبر حجت کند کسی را که قرار داشته بود در حق او بامن که اگر برای  
 کرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پدید آمد و نیزه خود را بر زمین  
 میکشید چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام  
 غلطی که پویشهای شما از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد  
 گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت که ام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی  
 حضرت فرمود بگذارید سخن اعرابی گفت یا محمد من بیشتر ترا دشمن میدانم و اکنون  
 که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت سالت پناه صلی الله علیه  
 و آله تبسم کرد و دیدند و خواستیم که اعرابی را آزار دهیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس  
 اعرابی گفت یا محمد دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبری و حجتی و برهانی  
 بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان  
 تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهم عضوی از اعضای من  
 تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضوی آدمی سخن میکند حضرت فرمود بل پس  
 حضرت خطاب کرد با هم حسن که برخیز و حجت بر اعرابی کن اعرابی تعجب کرد و گفت  
 که و کی را بر من خبر اند که بامن سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت با آنچه خواهی  
 پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی سوال میکنی بلکه از فقیه و انا  
 سوال میکنی و خود جاهلی و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت  
 و مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود افشا کردند و فرمودند که زبان خود را  
 کشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس بازی دادی و ترا ما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد  
 تا ایمان بیاوری افشا را الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد بود

حضرت از خود برآمدند و بنام خداوند عز و جل از روی جهالت و سفاکت محمد را یاد کردند و  
و گفتند که همه عرب با او دشمن گردیده اند و با همه عرب دشمنی میکنند و دفع او لازم است  
و اگر او کشته شود طلب خون کسی نخواهد کرد و بسبب قلت ثل و سوء تدبیر تر اقرار کردند  
که آنحضرت را بقتل مسافری و تیره خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان  
بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نبدانی که خدا ترا برای امر حقیری آورده است که اراده  
کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون  
آمدی در شب با ستاب روشنی ناگاه باد تندى وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان  
پیداشد و باران تند بارید و چیران ماندی و راه بر تو شسته گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی  
و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در دوزخ خود ندیدی  
و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترابا و میکردانید و  
گاهی خار و خاشاک پایت را ازیت میرسانید برق دیده ات را میر بود و تنگ پایت  
را مجروح مینمود ناگاه ازین شدت بارهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن  
شد و ناله ات ساکت گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از بسوی رای قلب من  
خبر دادی و گویا درین سفر همراه من بودی و از امور من پیچ چیز تو مخفی نبود گویا از غیب  
سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمودند بگو اشهدان  
لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهدان محمد عبده و رسول پس مسلمان شد و اسلامش  
نیکو شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کرد و نداع را می گفت  
یا رسولی الله بر مردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین بایشان  
تعلیم نمایم حضرت او را مخص فرمودند چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را

خدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن که ماه طاعت تمام شد  
 میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی با او درجه عطا کرده است که با صبی از خلق خود عطا  
 نکرده و قطب را و ندی روایت کرده است که روزی عمر بن عاص با معویه گفت که امام  
 حسن و سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع  
 میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر  
 برآمد و حمد و ثنای الهی کردند و بعد از موعظه شایسته بیان حسب و نسب و جلالت خود  
 فرمودند و ضمن آن مفاخرت ها گفتند منم فرزند بهترین زنان فاطمه و خنجر رسول خدا  
 منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و منم فرزند رحمت عالمیان  
 منم فرزند پیغمبرش و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب  
 فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا  
 غضب کرده اند منم یکی از دو بهترین امانان بهشت منم فرزند شیخ مطاع منم فرزند  
 آن کسی که ملائکه با او تشریف قتال بودند منم فرزند آن کسی که همه قریش با او خلع  
 شدند منم فرزند آن کسی که پیشوای خلق خدا پس معویه ترسید که مردم با حضرت بیعت  
 شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی پس است ایچگی گفتی چون حضرت  
 از منبر فرود آمدند معویه این گفت که کمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهل بیت است  
 نیست حضرت فرمودند که خلیفه کیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت  
 حضرت سالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجز در میان مردم سلوک کند و ستمها  
 رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را بدو و ماوراء خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی  
 به خوددار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند

پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعجب حضرت شد و سخنان نامبروار و  
نامها بسیار شنید و این سخن گفت و در بنی امیه که او را آنحضرت گفت و حضرت امام حسن م  
فرمودند که خداوند تغییر و نعمت خود را نسبت با و داد و رازی کرد آن نامردم و زحما  
او عبرت گیرند پس آن ملعون در خایه خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرحش بفرج  
زمان مبدل شد و ریش نخس فرو ریخت پس حضرت فرمودند که در شوای زلف  
چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت درخواستند که از آن مجلس بیرون دهند و عمر بن عاص  
گفت نشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمودند که آنچه میخواهی پرس  
عمر گفت خبره مرا از کرم و نجاست و مروت فرمودند که اما کرم پس تبرع نیکیست  
قصه عوض داشته باشی و عطا کردش پیش از سوال و اما نجاست یعنی رفعت پس  
دفع کردن و دشمنانست از محارم خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات اما  
مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چیرگیها  
حفظ نماید و آبادی حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت  
بیرون رفتند پس معاویه عمر بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد  
کردی و بر فضایل حضرت امام حسن مطلع گردانیدی عمر گفت این سخنان الکنه  
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست میدارند برای دنیا دوست میدارند  
و شمشیر و مال بدست است پس سخنان حسن فایده آبه نامی بخشد پس قصه آن  
جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن  
آمد و زاری و تضرع داشت تا آنکه حضرت برای او وقت کردند و دعا  
کردند تا باز مرد شد فصل پنجم در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الشهدا



و خامن آل عبا و امام سعد و پیشوای اهل صبر و ابتلا و کل این رسالت و سرو  
 جو بار امامت و خلافت حجة الله علی الثقلین ابی عبد الله محمد بن حسین علیهما الصلوٰة و السلام  
 است قطب اوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در چند  
 حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی که میان در آمد حضرت فرمودند که  
 که سبب گریه تو چیست گفت الله من درین ساعت رحلت کرده و وصیت نکرد و  
 و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او میرد کاری نکنم تا بخندم تو عرض فرمودند  
 که برخیزید تا برویم نزد این زن صاحب که چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوا  
 بودند حضرت در پیش در ایستادند و دعا کردند که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را  
 بعمل آرد چون حضرت از دعا فارغ شدند آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت  
 چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شود آنچه مصلحت میدانی  
 مرا بان امر کن پس حضرت داخل خانه شدند و هر بایلین او نشسته و گفتند وصیت کن  
 خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان  
 موضع است ثلث آنرا بگو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود پدیی و دو ثلث دیگر  
 از آن پس من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان است و اگر مخالفت باشند  
 نیز از ثلث مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت انکس کرد که  
 بر او نماز کنند و در وفن او حاضر شوند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و حضرت صادق  
 صلوٰة الله علیه روایت که روزی حضرت امام حسین صلوٰة الله علیه بعضی از علما را  
 خود را برای حاجتی تعیین کردند و فرمودند که در فلان روز بگردن مروید و در فلان روز  
 بروید و اگر مخالفت من کردید و زوال بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

علامه ای در سعادتی محالفت آنحضرت کرد و در روزیکه فرموده بودند که نزد من  
رفتند و وزدان ایشانرا گفتند شما نیز در سوال ایشانرا مردند چون خبر آنحضرت رسید  
فرمودند که من ایشانرا هلا کرده بودم از من قبول نکردند و آنحضرت در همان عت  
برخواست و رفتند و بنزد والی مدینه رفتند والی گفت شنیده‌ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا  
ثواب دهد بعضی ایشان حضرت فرمودند که من بگویم که کشته است ایشانرا پس بگری  
ایشانرا و خاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو آنها را می شناسی فرمودند که بل چنانچه  
ترا می شناسم ایشانرا که آنها را قتل کردند و می بینی شناسم پس اشاره فرمودند بر وی که در پیش  
والی استاده بود و فرمودند که این یکی از آنهاست آن مرد گفت مرا از کجا دانستی  
که من از آنها‌م حضرت فرمودند اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد و گفت  
بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد حضرت فرمودند که چون بیرون رفتی فلان فلان  
همراه تو بودند همه رفیقان او را نام بردند و چهار نفر از ایشان از هوای مدینه بودند و با  
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یا می‌کنم که  
اگر راست بگویی همه کوشتهای بدن ترا بتازیانه فرود ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که  
دروغ نگفته و راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی همه مردمان را جمع کرد که آنها  
را قتل کرده بودند و گفت که ایشانرا گردن زدند و آنحضرت امام زین العابدین  
علیه السلام زوایت شده است که اعرابی مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام  
را استخوان کند پس هرگاه داخل میشد بدست خود استخوانا کرده و جنت شد و داخل شد  
و چون بخد مت آنحضرت رسید فرمودند که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت  
بخد مت امام خود می آئی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بجا جت خود رسیدم

و آنجا از زادانستم پس بر پشت غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و میبایستی که منبر را بر سر پید  
 و ایضا طلب راوندی روایت کرده است که مروی که بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام  
 آمد و با حضرت مشوره کرد و در تزویج زن مالدار و خود نیز مالی بسیاری داشت حضرت  
 فرمودند که او را میخواه آن بیدولت مخالفت امر با حضرت کرد و او را تزویج نمود و در  
 اندک وقتی پریشان شده مالش هم از دست او بیرون رفت حضرت فرمودند که من  
 گفتم که او را نخواه اکنون او را طلاق بده و فلان را نخواه پس یکسال نگذشته که مال بسیار  
 بهرسانید برای او پسری و دختری بهم رسید و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهر آشوب  
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین بیاید  
 بسیاری رفتند که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شدند تب او مفارقت  
 کرد و آن پسر را عبد الله بن شداد شنید بود گفت راضی شدم با آنچه حق تعالی بشما داده است  
 و پسر نیز از شما می گزید حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است که  
 آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت  
 بیک حضرت فرمودند که ایما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا امر نکرده اند که نزد یک  
 نشوی مگر با کسی که دشمن با باشد یا کنه کار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد یک  
 این مومن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت  
 کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مروی نیز طواف میکرد پس آن زن  
 دست خود را بیرون آورد آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت  
 پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نشد  
 کرد تا آن که مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند و چون

والی حاضر شد و قضا را طلبید می گفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا که خیانت کرده  
است والی گفت که آیا کسی از فرزندان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خا  
بهست گفتند بل حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده اند پس والی حضرت  
را طلبید و گفت بین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان  
مطلع گردیدند و بسوی کعبه گردانیدند و دست به جابر داشتند و ساعت طولی عا  
کردند بعد از آن نزد ایشان تشریف آوردند و دست آنرا از آن عورت  
جداکردند پس الی پرسید که آیا عقاب کنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود  
که نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت  
امام حسین علیه السلام دو مرد بایکدیگرخاصه کردند در باب زنی و فرزند او هر یک می گفتند  
که این زن و فرزند از من است حضرت برایشان گذاشتند و از سبب خاصه ایشان  
پرسیدند چون خدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمودند که بشین پس آنحضرت را  
گفتند که راست بگویش از آنکه حق تعالی پرده ترا برد و در سواشوی گفت ای مرد که گشته است  
شوهر هست و فرزند از اوست و ای مرد دیگر رانی شناسم حضرت رو کرد بان فرزند دیگر  
که هنوز به سخن نیامده بود و دست زد که سخن بگو ای پسر علم خدا و بیان کن که مادر تو راست  
میگوید یا نه آن کودک با عجز از آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از آنم و نه از آن و پدر  
من شبان مرد است پس حضرت فرمودند که آن زن را سنگ سار کنند و آن طفل بعد  
از آن سخن دیگر نگفت و از اصبع این بنانه منقول است که گفت روزی بحضرت امام حسین  
علیه السلام عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری که یقین بتان دارم  
فاذا سرار خدا است و صاحب آنسر توئی حضرت فرمود که میخواهی که بمی که چگونه بخا

در مسجد ابا خضرم پدرم در مسجد قبا کفتم علی یابن رسول الله همین را میخوانم پس فرمود  
 که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر چشم زنیم خود را و آنحضرت  
 را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم نمودند و روی من و فرمودند که ای اصبح تعالی  
 باد و اسخر سلیمان گردانیده بودند که تا چاشت را در یکجا میرفت و در پسین یکجا و باز را  
 از آن عطا کرده است کفتم بخدا سو کند که راست میگوید یابن رسول الله پس حضرت  
 فرمودند که ما یم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما نمیدانیم و است  
 نزد خدا از خلق خدا آنچه نزد ما است زیرا که ما محل را از بای پنهان خدا یم پس تبسم نمود  
 و فرمودند که ما یم آل الله و از ثانی رسول خدا گفتیم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود  
 که داخل شو چون داخل شدم در مسجد قبا دیدم که جناب حضرت رسالت آتیه نشسته اند  
 و روی مبارک خود بر پشت زانوی خود بسته ناگاه دیدم که جناب حضرت امیر علیه السلام  
 بر کرسیان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بر دندان میکردند و ابوبکر میگفتند که  
 بظلمتی گودی تو و اصحاب تو در ابلیت من بر شما باد و لعنت خدا و لعنت من فصل ششم  
 در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الساجدین و امام زاهدین حضرت امام  
 زین العابدین است قطب راوندی منقول است از صبا به و البیه که گفت دیدم حضرت  
 امیر المومنین علیه السلام را که در صحن مسجد کوفه نشسته بودند عرض نمودم یا امیر المومنین  
 ما دلالة الامامة حضرت فرمودند این سنگریزه که در اینجا افتاده است پیش من بیا  
 چون آوردم حضرت بر آن مهر خود ثبت کردند که نقش گرفت و فرمودند ای صبا  
 وقتی که به منی که کسی دعوی امامت میکند برین سنگ چنین مهر کند پس بدانکه او امام  
 مفترض الطاعت است صبا به گفت که چون حضرت امیر المومنین رحلت فرمودند پیش

حضرت امام حسن بن رستم پس آنحضرت پیش از آنکه من خود را نشان دهم حضرت فرمودند تو  
 صبا به وایستهستی گفتن آری حضرت فرمودند بیا رانجه با خود و آری پس آن سنگ را بر سر  
 آورد پس حضرت هر خود بر آن ثبت نمودند چنانچه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه  
 ثبت فرموده بودند صبا به میگوید بعد از وفات آنجناب پیش حضرت امام حسین علیه السلام  
 آمدم پس آنحضرت مرا نزد یک خود طلب فرمودند و مرا حجاب فرمودند و گفتند که اراده  
 داری که دلالت امامت را بمن کنی گفتن بلی و الله ای سید من پس حضرت سنگ را از من  
 من طلب فرمودند و در آن هر خود ثبت نمودند پس آمدم نزد جناب حضرت بنی  
 و در آنوقت من بسیار پیر شده بودم و از عمر من در آنوقت یکصد و سیزده سال گذشته  
 بود پس دیدم که آنحضرت در عبادت حق تعالی مشغول اندکاهی در رکوع و کاهنای سجود  
 و من ناامید شدم اندک دلالت امامت پس آن حضرت بستانای خود اشاره فرمودند پس  
 من در آنوقت با عجز از آن حضرت جوآن شدم پس سنگ را از من طلب فرمودند  
 و در آن هر نمودند و بعد از آن آمدم خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعد از آن پیش جناب  
 حضرت صادق علیه السلام و بعد از آن خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از آن خدمت  
 حضرت امام رضا علیه السلام و هر یک از آن جناب بدستور آبی بزرگوار خود بر آن سنگ  
 مهر فرمودند و بعد از آن نه ماه دیگر صبا به زندگانی کرد و بسند معتبر از حضرت صادق  
 منقولست که آنحضرت فرمودند که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفتند که چون وقت  
 وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمودند که آب و فو برای من بیاور  
 چون آوردم فرمودند که درین آب میته است نمی خواهم بیرون بروم و نزدیک  
 چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آب بود آنرا زخمی و آب دیگر آوردم و منوسا

و فرمودند ای خرم تر این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناله مرا در خطبه ضبط کنی که  
و عانی برای آن میگویم که ایس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که چون آنحضرت را دفن  
کردند ناله خود را بر پا کرده و ناله میزدند بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد  
و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میخفت  
چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بنزد ناله آمدند و فرمودند  
که ساکت شود بر کرد و خدا تعالی برکت دهد بر این ناله برخو است و بجای خود بر  
دوازده بعد از آنکه زمانی بر گشت نزد قبر منور آنحضرت و ناله و اضطراب میکرد و میگفت  
درین مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمودند که بگذرید که بی تاب است و چنین ناله و اضطراب  
میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناله بست و دو ج کرده بودند و یک تا  
بر آن ترده بودند و این شهر آشوب از زهری روایت کرده که عبد الملک بن مروان  
علیه اللعنه حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعت بسیار  
بر آن حضرت موعظ کرده بودند من رستم و سعی بسیار کردم و از ایشان اذن خواستم که آنحضرت  
سلام بکنم و وداع نمایم چون نزد آنحضرت رسیدیم دیدیم که آن حضرت را از زنجیر با سینه  
و غل در کردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من  
بجای تو می بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمودند که گمان میکنی که این باب بر من  
کسانی میکنند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن و لکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاتم  
من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر با بیرون آوردند و فرمودند که اگر خواهم  
می توانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کردند و فرمودند که دستها  
پیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که مولا آن حضرت برگشته اند و در

تقصص آنحضرت می کنند من رفتم و تحقیق حال را از ایشان سوال کردم گفتند که این مرد بسیار غریب است مادر تمام شب بیدار بودیم و جرات و جرأت نمی چویند و در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم نه هری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبدالملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنحضرت خونی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو داده کنم پس گفتم اگر خواهی ترو من باش تا ترا کرامی وارم گفتم نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر نداری و پیوسته مشغول خود است عبدالملک گفت که نیکو شعلست شعل و خوشحال او و خوشاشغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را قتل کند آن ملاعین اسپهای خود را بر ستونهای مسجد رسول بستند و آنها را بر دوش مرقده منور آنحضرت بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین مرا بر میداشت می آید نزد حضرت رسول و دعا میخواند که من تقمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند و مردیکه بر اسب شهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میزد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین نجابت رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشواره های اطفال خود را



جمع کردند و بیرون آوردند و گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام از شیعیان تو و پدر  
تو ام چون ایشان را بریدند بگفتند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزین آیم و  
از انصرت بکنم و آنچه که در امیر و برادر شما شایسته شایسته است رعایت فرمایید و شما اهل بیت را  
و شیخ را بسبب محبت روایت کرده است از علی بن زید که گفت که من با سعید بن ابی  
کفعمه که قتیله بودی که علی بن الحسین در زمان خود تظلم و شل خود داشت سعید گفت که من  
بودم کسی قدر او شناخت و علی بن زید گفت که همین محبت برای تو کافیست چرا  
بخانه او نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن میرفتند بلکه تا حضرت علی بن الحسین  
میرفتند و در خدمت آن حضرت چون بمنزل سفیان فرو آمدیم حضرت فرو آمدند و  
در رکعت نماز کردند و بعد از نماز سجده رفت و تسبیحی در سجده خواند پس هر دو رخت و شاک  
و کلوخ که بر دور آن حضرت بود و تسبیح آن حضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه  
بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشتند فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفت بل  
یا بن رسول الله فرمودند که چون حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم داد نمود  
و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند  
و اسم اعظم حق تعالی درین تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافتند نیکو کار و بزرگوار  
همه بر جنازه او بیرون رفتند من گفتم امروز می توانم نماز آنها و مسجد حضرت رسول بکنم و  
بیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون نماز ایستادم صدای تکبیر از اهل  
زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر دو افتادم و دیدم هوش شدم و چون هوش را به  
آدم از نماز آنحضرت برگشته بود ندانم نماز آنحضرت یا فتم و نه نماز مسجد را و این است  
زبانکاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت هشتم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم فصل هفتم

در بر خاست امام بهام حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم او میرزا خیر رضا و  
 علیه و علی آباء الطاهرین و اولاده المعصومین است پس حسن از ابوبصیر روایت کرد  
 که روزی بخدمت امام محمد باقر رفتم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تیر حاضر بودند گفتیم  
 و ارث پیغمبر آخر الزمان هستند حضرت باقر فرمودند که بی گفتم رسول خدا و ارث پیغمبر  
 بودند و آنچه ایشان میداشتند آنحضرت میداشتند آن همه را فرمودند که بی گفتم که شما میخواستید  
 مرده را زنده کنید و کور و بین را شفا دهید فرمودند بی باذن الهی انگاه فرمودند که نزدیک  
 من بیای پس دست بر چشم درونی من کشیدند من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خفا  
 بود همه را دیدم بعد از آن فرمودند که میخواهی چشمت همیشه روشن باشد و ثواب عقیاب باشد  
 و دیگران باشد یا بحال اول بر کردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتیم خدایتو کرد عالم  
 اول را اینجا هم بار و یک دست مبارک خود را بر چشم من کشیدند بحال اول بر کشتم و بطریق  
 کثیره از حضرت امام جعفر صادق منقول است که باید مردم در راه مکه مظهر میرفتم و ما هر دو بر شتر  
 سوار بودیم چون بواد صحن رسیدیم شخصی بیرون آمد که در گوش زنجیر بود و بز من میکشید  
 گفت یا اباجعفر مرا آب ده تا خدا تعالی ترا آب دهد شخصی دیگر در عقبش آمد و زنجیرش کشید  
 و گفت یا بن رسول الله آبش ده خدا او را آب نه دهد انگاه پدرم رو بمن کردند و فرمودند  
 که این مرد را شناختی گفتیم نه فرمودند که معاویه علیه لعنه بود بنا و معتز از محمد بن مسلم روایت کرد  
 که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر بودم یک جفت از طیور که از اعرابی فرستاده  
 میگویند و در تفسیر آن اهل لغت چند احتمال نوشته اند بعضی علما بجهت کبوتر تعبیر کرده اند  
 بنزد آن حضرت آمدند و زبان خود صد اگر در حضرت جوابی چند بآنها فرمودند و بعد ساعتی  
 پرواز کردند و بر سر دیوار افتادند در آنجا نیز نر با ماده حسرتی چند گفت و بر خند

آنحضرت با جزای آن سوال کردم فرمودند یا بنی سلیم هر چه که خدایتعالی خلق کرده است  
از مرغها و حیوانات و هر چه واجب و حرام است از بی آدم میکنند این ترکان  
و عربی به جنت خود برده اند و او را که یاد میکرد و که من بدی نگروه ام از کمانیکه من میری  
و او قوی میکرومیس گفت که راضی میشوی به محاکمه محمد بن علی گفت بلی چون نزد من  
آمدن من علم کردم که داده راست میگوید و بی گناه است و از کمانیکه تو در جنتش کردی قبول  
کرد و منتهی در نزد محمد بن سلیم رویت که بخدست حضرت امام محمد باقر بودم در میان یک  
مغظمه و دینه و من بر آلاعی سوار بودم و حضرت بر اشتیری ناگاه کردی از من گوه و دید و نزد  
اشتر آن حضرت آمد و دست را بر قریوس زین گذاشت و کردند کشید حضرت سر را نزدیک  
و بان آن که حرکت دادند بعد از ساعتی فرمودند که بر چنین کردم آن که کشادی  
کنان بر کشت گفتم خدا تو شوم عجب چیزی دیدم فرمودند میدانی که چه گفت گفتم که خدا  
در رسول او و فرزندان رسول که بهتر میداند فرمودند که میگفت که یابن رسول الله زین من  
درین گوه در زانیدن برو و دشوار شده است و عاکن تا خدا بر او آسان کرد و اندو دعا  
که خدایتعالی بهیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نگرداند من چنین دعا  
کردم و مستجاب شد از ما بر منقول است که حضرت امام محمد باقر سوال نمودم از فرموده خدا  
که و کذا نری ابراهیم ملک السموات و الارض چگونه ملک آسمان و زمین را بخدست ابراهیم  
نمود و سر من در زیر بود حضرت بدست مبارک خود بجانب بالا اشاره نمودند و فرمودند بخدا  
بالا نظر کن چون سرا بالا کردم دیدم که سقف خانه شکافته و جابجا بر آسمان فرود آمدیم دیدم که در میان حیران پس آنحضرت  
فرمودند که حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را بخدست مشاهده نمودند ناگاه فرمودند که زیر  
ناگاه کن پس فرمودند که بالا نظر کن چون دیدم سقف را بخدست خود یافتیم پس دست مرا گرفته

و بخانه دیگر بردند و جایی که پوشیده بودند کنند و جامه های دیگر پوشیدند و فرمودند که چشم بزم  
 لدا و باز کن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی که در گنجائی گفتم در آنجا نشو و نهاده که احوال  
 در طلباتی که دو نفرین با نجار رسیده بود گفتم فدایتو شوم خصم جدی که چشم بگشایم فرمودند  
 اما چه خواهی دید چون یکم شودم از طلبات جای پای خود را ندیدیم باز اندک راه رفتیم و فرمودند  
 که میدانی که در گنجائی گفتم نه فرمودند که بر کنار آب زندگانی استاده که ازین جهت  
 خضر خود است پس ازین زمین ازین عالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر درآمدیم و چون پاره  
 رفتیم مثل این عالم خانه ها و بنا ها و مردمان دیدیم چون ازین عالم نیز بدر رفتیم و بعالم سیم داخل  
 شدیم شبیه آن دو عالم بود اما پنج عالم گذشته ایم نگاه فرمودند که این حکومت زمین بود و ازین  
 همه اینها ندیده بودیم همین حکومت آسمان را ندیده بودند و حکومت زمین دو افزه عالم است هر  
 عالمی مثل عالم اول است و هر نامی از ما که از دنیا میرود در یکی از آن عالمها گنجان میشود  
 و امام آخر که حضرت صاحب الامر در عالم اول ساکن خواهند شد نگاه فرمودند که چشم  
 بریم که ازین چشم بریم که داشتیم دوست مرا گرفته نگاه در همان خانه خود را دیدیم که از آن خانه  
 بیرون رفته بودیم پس آن جاسه ها را گنجانند و جاهای اول را پوشیدند و بجای خود نشستند  
 پرسیدم که فدایتو کردم چند ساعت از روز گذشته است فرمودند که سه ساعت و قطب  
 را ندیدی پسندت حضرت صادق روایت کرده است که زمین حسن با پدرم مختار  
 داشت در اوقاف حضرت رسول خدا و میگفت فرزند حضرت امام حسن که فرزند بزرگوار  
 ادلی است از فرزندان امام حسین روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد و در انشای صحبت  
 با عم من گفت ساکت شوای فرزند کنیز سندی عم من گفت او با تو بر خصومتی که نام دارد  
 مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من خود

یا میسرودم که دیگر باز درین سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز شغری و شغری حق  
 ماضی می شود چون که شاید که پدرم شغری جواب او خواهد شد شاید که دیگر من در در  
 نظر مردم بقدر خواهم کرد پس پدرم محمد باقر آمد و گفت یا بروم بجانۀ قاضی چون حضرت  
 از خان سیرون آمدند اورا نصیحت کردند که ازین دعوی ناطق بگذرد و بادستان خدا  
 حجت و نصیحت کن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاروی  
 در دست داری و ازین پنهان کرده ای کار و قدرت خدا بسخن در آو کوهی مبره بر این  
 نگاه کار و از دست او جدا کردید و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو شکار  
 و امام محمد باقر بنی سزاوار است از تو و اگر دست از محاصرت او برداری من ترا ملاک  
 میکنم زید از مشاهده اینحال مدبوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفتند و بر زمین  
 دفروند که اگر بسخن آید این سنگی که بروی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق ازین است  
 گفت بل پس آنجا سنگی که زید بر روی آن ایستاده بود حرکت در آمد بشکسته نبرد  
 بود که شکافته شود و آنجا نیکه پدرم بر روی آن ایستاده بود و حرکت نکرد و آن سنگ بسخن  
 در آمد و گفت ای زید توستم میکنی و محمد باقر دلی است سخن از تو پس دست از او بردار و اگر  
 نه ترا قتل میرسانم باز زید مدبوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفتند و بحال خود  
 بر کمر و اندیند و فرمودند که اگر این درخت بسخن در آید که نزدیک ماست و بر این کوهی  
 و پدر آید و خواهی کرد و گفت بل پس پدرم درخت را طبلیدند و اندرخت بقدرت حقیقت  
 حرکت در آمد و بر زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شانهای خود را بر سر ایشان  
 گسترانید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای زید تو شکاری و محمد باقر از ترس است  
 حق از تو دست ازین سخنان بردار و اگر ترا ملاک کنم پس باز زید مدبوش شد و افتاد و

پودم دست اظہار صلہ و برحیرانیدند و درخت بجای خود برگشت پس زیاده گوید یاد کرد  
 کہ دیگر منازعت و محاسبت باید پودم نکند و حضرت برگشتند فصل ہشتم در کار برتہ از  
 معجزات امام بحق مطلق بین مشکلات و الحقایق حضرت امام جعفر صادق صلوات  
 علیہ است بسند معتبر از ابو بصیر منقول است کہ روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق  
 بودم پارہ زمین زدند پس وریائی عظیم ظاہر شد کہ گشتیہای نقرہ در کنار آن دریا است  
 یکی از آن گشتیہا سوار شدند و مرا نیز سوار کردند در قیم تا بجای رسیدیم کہ در آنجا خیمہا از نقرہ  
 زدہ بودند و آنحضرت داخل ہر یک از آن خیمہ ہا شدند و بیرون آمدند و فرمودند کہ آن  
 خیمہ اول کہ داخل شدیم خیمہ جناب رسالت مآب بود و دوم از جناب حضرت امیر المومنین  
 و سوم از حضرت فاطمہ و چهارم از حضرت خدیجہ و پنجم از حضرت امام حسن و ششم از حضرت  
 امام حسین و ہفتم از امام زین العابدین و ہشتم از پودم حضرت امام محمد باقر و نهم بمن تعلق داشت  
 و ہر یکی از ما کہ از دنیا میرود خیمہ دارد کہ در آنجا ساکن میشود و از داد و آن کثیر روایت کردہ  
 کہ شخصی از اصحاب ما حج رفت و چون بخدمت حضرت صادق رسید عرض کرد کہ پدر و مادر  
 فدای تو باد زنی داشتیم فوت شد و ہمہا ماندہ ام حضرت فرمودند کہ او را بسیار دوست داشتی  
 عرض کردم بلی فدایتوشوم فرمودند کہ چون بجائہ خواهی رفت خواهی دید او را در خانہ کہ  
 چیزی منخور و راوی گفت کہ چون بجائہ برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول مینماید  
 و ابن بابویہ و ابن شہر آشوب و دیگران روایت کردہ اند کہ روزی ابو جعفر و دانقی  
 حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام را طلبید کہ آنحضرت را بقتل آورد و فرمود کہ شمشیری  
 حاضر کنیدی انرا خستند و ریح حاجب خود را گفت کہ چون او حاضر شود با او شغول  
 شوم و دست بردست زخم او را بقتل او را ریح گفت چون حضرت را آوردم و نظر

منصور یمن بر آن حضرت نماز و گفت درجا خوشی آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیم  
 که قرض شما را ادا کنیم و حاج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد و  
 مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربع بیرون آمد بخدایت  
 حضرت رسید و گفت یا بن رسول الله آن منون شیر و قطع را که طلبید بر این حاضر کرده  
 بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمودم  
 بروایت دیگر ربع برگشت با منصور گفت ای خلیفه چه چیز عظیم ترا بخود دادی تبدیل  
 کرد و این منصور گفت ای ربع چون او داخل خانه من شد از دایه طلبی دیدم که بزویک  
 آمد و دندان بر من بیخامد و بزبان طسیخ میگفت که اگر اندک آسبی بامام زمان میرسانی  
 کوشتهای ترا از استخوانها جدا کنم و سید این ملائوس رضی الله عنه روایت کرده است  
 که روزی منصور در قصر حمای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز  
 فوج میگفتند زیرا که نمی نشست بر آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل  
 شده بودند چون قدری از شب گذشت ربع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت  
 خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود کرده اند که بسیار است که ترا بر آری چند  
 مطلع میگردد آنم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربع گفت از وفور اشفاق و غلظت  
 است نسبت بمن و من نیز در دولتت ای تو مانند خود کسی را ندارم گفت چنین است میخواست  
 درین ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر بر حالیکه بیایم یا دوی و نگذاری که بهجت و  
 حالت خود را تغییر دهد ربع گفت بیرون آمد و گفت من تا آنکه دانا امیه را چون ملاک شدیم  
 اگر او درین وقت بتزاین لعین می آورد و من بدین شدت غضبی که او دارد الله او را

بلاک میکند و آخرت از دستم میرود خدا کفری آوردم مرا میکشد و من را بر بی اندازد و ما را  
مرا میکشد پس مرود شد میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیایی شد و دنیا را بر آخرت اختیار  
کردم محمد پیر ریح گفت که چون پدرم بخانه خود آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای حری شرد  
سنگین جل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رود و بنشیند پس او  
داخل شود بر حالی که او را بیایی میاد پس آخر شب بمنزل آن حضرت رسیدم و نزدیکی  
کذاشتم و در خانه بنشینم دیدم که پیراهنی پوشیده و دوستانی بر کمر بسته و مشغول غازی است  
چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که ترا خلیفه میطلب گفت بگذار که دعا بخوانم و حاجه بپرستم گفت بگذار  
فرمودند که بگذار بروم غسلی کنم و میهای مرگ کردم گفتم مرخص نسیم و نیکدام پس آمد و ضعیف  
که زیاده از هفتاد سال عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون  
آورد و چون از راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استتر  
خود سوار کردم و چون بر خلیفه رسیدم شنیدم که باید مرا میگفت و ای بر توای ریح ویر کرد  
و دنیا پس ریح بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده  
کرد که میست زیرا که ریح اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام  
زمان میدانست حضرت فرمود که ای ریح میدانم که تو بجانب من میل داری و این میل  
بره که دور گشت نماز کنم و با پروردگار خود مناجات کنم ریح گفت آنچه خواهی بکنم و بنزد  
آن لعین برگشتم و او با لافه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را نزد حاضرین پس  
حضرت دور گشت نماز کرد و در زمانی طولیل با و انامی را عرض نیاز کردند و چون فایز  
شدند دست حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان هم دعا خواندند  
و چون امام عصر را با نودون نفر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد از روی خشم و کین



گفت که ای جعفر تو ترک نمیکنی خسد و بخی خود را بر فرزندان عباس و هر چند بی شکستی  
 در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمودند بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچک  
 را نکرده ام و تو میدانی که من هرگز زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما  
 آزارها که از ایشان با ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من با ایشان ضرری نرسید  
 ما با شما چرا این ارادها کنیم با خویشی و نبی و اشفاق و الطاف شما نسبت با خویشان ما  
 پس منظور لعین ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی غدی نشسته بود و بر بالشی  
 تکیه داده بود و زیر پسنده شوم خود پوینته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی  
 دوست در زیر پسنده کرد و تا مای بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت آمد  
 و گفت این نامه ای است که بابل حسد اسان نوشته که بیعت مرا بشکند و با تو بیعت  
 کند حضرت فرمودند که بخدا سوگند که اینها بر من اقتر است و من اینها را ننوشته ام و چنین  
 اراده نکردم و من در جوانی این عزها نکرده ام و اکنون که ضعف پیری بر من مشغولی  
 شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ بر  
 و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام زمان این سخنان معذرت آمیز  
 میکشند طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یکشیر از غلاف کشید و بیع گفت  
 چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدیم و یقین کردیم که آن  
 حضرت را شهادت خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در  
 سن میخوابی که فتنه بر پا کنی که خونبار بچینه شود حضرت فرمودند که بخدا سوگند که  
 ما را من نبوشتم و خط و مهر من در اینها نیست و بر من اقتر کرده اند پس آن ملعون  
 شمشیر را بقدر یکدراغ از غلاف کشید و درین مرتبه عزم کردم که مرا اگر بکشد

آنحضرت من بشیر را بگیرم و بر خودش زخم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من  
 گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن اعیان باز آنش  
 کینش مشعل کرد و پیشیر را تمام از خلاف کشید و آن امام غریب و مظلوم نزد آن  
 بد بخت شوم ایستاده بودند و متر صد شهادت بودند و حذر میفرمودند و آن سنگدل  
 قبول نمی نمود پس ساعتی سر بریزد و سر بر داشت و گفت راست میگوئی و  
 با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیا و چون آمد مردم امام علیه السلام  
 را نزد یک خود طلبید و بر سینه خود نشاندند و از غالیه محاسن مبارکه آنحضرت را شروع  
 کردند و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم  
 بده و عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آن حضرت را خیر کرد آن میان آنکه باما باشد  
 با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بدین حد بزرگوار خود ربیع گفت که می باشد  
 بیرون آمدم و متعجب بودم آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه در آخر  
 بعمل آورد چون در صحن قصر رسیدم کتم یا بن رسول الله من تعجب ام از آنچه برای تو  
 در اول در خاطر داشت و از آنچه در آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثران دعا  
 بود که بعد از نماز خودی دآن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمودند  
 که بلی دعای اول و دعای کرب و شداید بود و دعای دوم و دعای بود که حضرت رسول  
 در روز اعراب میخواندند پس فرمودند که اگر نه خوف داشتیم که منصور آزرده شود  
 را بتو میدادم و لکن مزرعه که در مدینه دارم پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن میداد  
 بمن و من خوفم و ختم اینوقت بتو میبخشتم من کتم یا بن رسول الله من آن دعا را  
 از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایند و توقع دیگر ندارم حضرت فرمودند که ما اهل بیت سالتیم

عطای که نسبت کسی کردیم باز پس نیکیریم و آن دعا را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت حضرت بجانۀ رستم دعا را خواندند و من نوشتم و تسکلی برای فرزندان نوشتند و من ماندم من گفتم یا بن رسول الله در حقیکه ما را نیز و آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن طعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمودند کسی که جلالت و عظمت خداوند و اجلال در دل او جلوه کرده است شوکت مخلوق در نظر او نمی ماند و کسی که از خدا میترسد از بندها که پروا ندارد بریغ گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دی شب از شما حرکت های عجیب و حالت های غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت جعفر بن محمد اطلبیدی و بفرقه ترا در غضب دیدم که هر کس خنجر غشی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه مشیر را بقدر کیش از غلاف کشیدی و باز بقدر یکدزدی کشیدی و بعد از آن مشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اگر اطمینان کردی خالی مخصوص خود که فرزندان خود را با آن خوشبو میکنی خوش کردی و اگر اطمینان نکرده بودی و مرا ما مورثانیت او ساختی سبب این چه بود منظور گفت ای ربيع من از پیران از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مغروریت ایشان گردد پس است ما را آنچه از مغروریت ایشان در میان مردم مشهور و در الله خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و ترا و برگشتم گفتم بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا قتل میرسانم و اسوال ترا میگیرم پس گفت ای ربيع در وقتی که او را طلبیدم معصوم بودم

بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمار کند که آن است  
از عبد الله بن الحسن آنجا خروجی کنند زیرا که میدانم که او و پدر آن او را مردم امام میشمارند  
و ایشان را واجب اطاعت بنمایند و از همه خلق عالمتر و از پدرش خوش اخلاق تر اند و من  
در زمان بنی امیه بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر  
را یکشنبه از خلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت تاب برای من تمثل شدند و در میان  
من و او حائل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و در و ترش کرده بود  
و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من آن سبب شمشیر در خلاف کشیدم چون در مرتبه دوم  
اراده کردم شمشیر را پیشتر از اول از خلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من  
تمثل شد و یک تر از اول و شش زبانه از اول بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من  
قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز خلاف بردم و  
در مرتبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر  
را تمام از خلاف کشیدم درین مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من تمثل شدند و من بر زده  
و آستینها را بسته و برافروخته گردیده و چنان نزد یک من آمد که نزدیک شد که دست  
او بر من برسد و باین جهت از آن اراده که بر شتم را دورا اگر ام کردم و ایشان فرزند  
فاطمه اند حالی نمی باشد بجن ایشان مگر کسی هر روز از ایمان شریعت نداشته باشد و نه با  
مبادا کسی سخنان از تو شود محمد بن رسع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل میکرد مگر  
بعد از مردن منصور و من نقل کردم مگر بعد از مردن همدی و موسی و هارون و  
کشته شدن محمد امین و ایضا مرویست بسند معتبر از صفوان بن جلال که مروی از ائمه  
مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسر ای عبد الله بن الحسن بنی زین العابدین

رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود علی بن جنیس را فرستاده است که از شما  
اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز با عانت او این کار را که از شما  
بسیار در شتم شد و فرمائی بداد و عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علی <sup>علیه السلام</sup>  
را بفرست و او نامه منصور بعین را بخدست حضرت فرستاد و گفت که باید که خود را  
روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبیدند و فرمودند که شتر برای ما حاضر کن که فر  
روانه بجانب عراق شویم و برخاستم و شتر را با خود بردم و در آن شب که در آنجا بود  
گفت نماز کرد و دست بر عای برداشت و عالی خواند روز دیگر شتران برای حضرت  
حاضر کردم و متوجه عراق شدند و چون شهر منصور رسیدند در خانه ادرقند و حضرت  
طلبیدند و داخل شدند و آن ملعون آنحضرت را اگر ام نمود و بعد از آن شروع بجواب کرد  
و گفت شنیده ام که علی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمودند که معاذ الله  
بر من افراسیت منو گفت سو کند یا دکن حضرت بخدا سو کند یا دکن و منصور گفت بطلا  
و عناق قسم بخور حضرت فرمود که سو کند بخدا یا دکن و من قبول میکنی و مرا امر میکنی  
که سو کند های بدعت یا دکن منصور گفت که تردمن اظهار و انانی میکنی حضرت مؤذنه  
نکنم با وجود اینکه ما نیم معدن علم و حکمت منصور گفت جمع میکنم میان تو و آنکه برایتو  
اینهار گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدعت را طلبید و در حضور حضرت  
از و پرسید گفت بلی چنین است آنچه در حق او گفتیم صحیح است حضرت با او گفتند که  
سو کند یا میکنی گفت بلی و شروع کرد و قسم و گفت و الله انذی لا اله الا هو الطاهر  
الغالب الحق القیوم حضرت فرمودند که در سو کند تعجیل کن و هر آنچه که من میگویم  
سو کند یا دکن منصور گفت که این سو کند که او یا دکن و چه علت داشت حضرت مؤذنه

که حق تعالی صاحب جبار و کریم است و کسی که او را می بیند بصفات کمالیه و برکت و  
 کرم او را ساجده بعبودیت نمیکند پس فرمودند که بگویند ارشدم از خول قوت خدا و داخل  
 در خول دثوة خود شدم اگر چنین نباشد چون این سوکنند یاد کرد در ساعت افتاد و در  
 بعتاب الهی داخل شد و منصور از شاهانه اینحال بر خود لرزید و خافیت کرد و دید و گفت  
 دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد فضل نهم در معجزات امام انام شافع محشر  
 و نور بخشش و در حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما است از سلمان  
 بن خالد منقول است که حسن بن عبد الله از جناب حضرت امام موسی کاظم علیه  
 السلام در درخت مغیلان در برابر بود حضرت فرمودند که برو به نزد این درخت و بگو  
 که موسی بن جعفر میفرماید که بیا چون گفت آنچه فرموده بود درخت زمین را همه قطع  
 کرده آمد بخدمت آن حضرت ایستاد باز آن حضرت اشاره فرمودند بگمان خود بگشت  
 و از علی بن المغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در منی بر  
 گشتند که او و فرزندانش میگریستند برای گادی که داشتند مرد بود حضرت نزد آن  
 رفتند و از سبب گریه او و فرزندانش سوال نمودند آن زن گفت که این فرزندان  
 یتیم اند و معیشت من و اینها ازین گاو بود و حال راه حلیه بسته شده است حضرت  
 فرمودند میخواهی گاو ترا از براتوزنده کنم گفت بلی حضرت دو رکعت نماز گذاروند  
 و دست بر عا بر داشتند و بعد از آن برخاستند و پابر گاو زدند پس گاو برکت  
 و حای آنحضرت برخاست و بایستاد چون زن اینحال را دید فریاد زد که حی صبا  
 کعبه این عیسی بن مریم است صلوات الله علیها حضرت در میان اثر و امام مردم خود را  
 آن زن مخفی کردند و از فضل ابن ربیع منقول است که گفت من حاجب

بارون رشید بودم روزی داخل میشدم و او را در نهایت خشم دیدم بختسیری در دست  
 داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر میهمان مرا در  
 وقت تردد من حاضر نیسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام میهمان گفت گفت انجاری  
 گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون اینجا را دیدم و غضب  
 او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و با  
 شیطان مرا دوسه کرده و از سر مال و اعتبار دنیا توانستم گذشت و عذاب خدا را بجز  
 قبول کردم و گفتم چنین باشد پس بارون الرشید عذبه الله بالعذاب الشدید گفت  
 حاضر گردان و دو تا نماینده و دو جلا در افضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی  
 آن حضرت رفتم چون خبر گرفتم مراد و خرابه نشان دادند و آن خرابه از حرمهای خل  
 ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب  
 که من داخل شوم آنگلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و در بانی نیست چون  
 بخدمت ایشان رفتم دیدم غلام سیاهی مقرض در دست دارد و گوشها و پوشتها که  
 از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقرض میکند  
 گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید بعین ترا میطلبد حضرت فرمودند مرا با  
 رشید چکار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نیگیر و اندیشه من بعبادت پروردگار  
 و فرمودند که اگر ندانم بود که از جدم رسول خدا روایت من نرسیده است اظا  
 پا و شاه جابر از برای بقیه واجب است هر آینه نمی آدم پس در راه من عرض کردم  
 باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشناک بود حضرت  
 فرمودند که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که

تاسن آسپی برساند انشا الله پس دعا خوانند و سه مرتبه دست بر دوسر خود گردانیدند  
 چون باز دهارون نفم دیدیم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش  
 مرده باشد چون مرادید گفت آوردی سپر عم مرا گفت می گفت مبادا او را خائف  
 گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشنم ام گفت نه گفت که آنچه نفم  
 اراده داشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر  
 هارون بر آن حضرت افتاد از جای بر جست و دست در گردن آنحضرت درآورد  
 و گفت مرجا خوش آمدی ای سپر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس  
 آنحضرت را در دامن خود نشاند و گفت بچه سبب بدیدن من کم می آئی حضرت فرمود  
 که کثادگی ملک تو و محبت منی تو مانع است مرا از دیدن تو پس حصه خالی طلبید و  
 ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آن حضرت آوردند با  
 بره زرد چون آوردند حضرت فرمودند که اگر نه آن بود که میخواستیم عزرا بن فرزند ابوطالب  
 را تر و بیج نمایم که مثل ایشان تاقیامت منقطع نکند و دهر آئینه این مال را قبول نمیکردم  
 پس حضرت بیرون آمدند و فرمودند که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون  
 رفتند من با دهن گفتیم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و  
 نوازش کردی با دهن گفت چون تو از پی آن رفتی دیدم که گریه می اطافه کردند  
 بخانه من و سر بهادر دست داشتند و از همه جانب حرمهای خود را بر زیر قصر من  
 فرو بردند و گفتند اگر ای برسانید بفرزند رسول خدا آخانه است را بنشین فرود بریم و اگر  
 نسبت احسان خواهی نمود دست از تو بر میداریم و بر میگرددیم و از عمر من واقعه  
 منقول است که آن حضرت سه روز قبل از وفات خود سیب ابن زبیر را که موکل



بر آن حضرت بود طلبیدند و فرمودند که ای سبیب گفت لبیک ای محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> این فرمودند  
 که درین شب بدرینه جد خود رسول خدا میروم و فرزند خود علی را دواع میکنم و او را دخی  
 خود میکنم و دواع امامت و خلافت را با و میسارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیبت  
 یابن رسول الله چگونه در راه و قتلها را بکشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها بسته  
 اند پس حضرت فرمودند که ای سبیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما  
 مگر نمیدانی که خداوند که درای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است <sup>فاست</sup>  
 بر آنکه مرا ازین جا بدرینه بردی آنکه در راه گشوده شود سبیب گفت یابن رسول الله دعا کن  
 که مرا بر ایمان ثابت بدارد و حضرت دعا کردند فرمودند اللهم تبته پس فرمودند که میخواهم  
 در این وقت خدا را بآن اسمیکه آسف ابن برخیا خدا را بآن نام یاد کرده و تحت <sup>تفسیر</sup>  
 را از دو ماه راه یک چشمتون نزد مسلمان حاضر کرده اند تا آنکه جمع کنند درین ساعت  
 میان من و پسر من علی در مدینه سبیب گفت که پس حضرت مشغول دعا شدند و چون  
 نظر کردم آنحضرت را در مصلائی خود ندیدم حیران شدم و در میان خانه ایستادم و  
 متفکر و متعجب بودم بعد از آنکه زمانی دیدم که حضرت باز در مصلائی خود پیدا  
 شدند و زنجیر بار در پاهای مبارک خود گذاشتند پس بسجده درآمد و شکر کردم خدا  
 را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمودند که سر بر دار  
 ای سبیب و بدان که بعد از سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر و حشر  
 اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمودند که کسیه کن که بعد  
 از من پسر من علی مولا و امام نشت فصل <sup>صفحه</sup> و هم در معجزات امام اقیاد پیشوای آ  
 شهید زهرا <sup>علیها السلام</sup> جفا حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه النجیه و الله است

است و اصلت هر وی منقول است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده  
 بودم و فرمودند که داخل قبر هارون الرشید عذبه الله با عذاب الشدید شو و از چهار جا  
 قبر آن ملعون از هر جایی یک کف خاک بیا و چون آوردم آن خاک را که پیش پست  
 آن ملعون برداشته بودم بوسیدند و بنیداختند و فرمودند که مامون لعین اراده خواهد کرد که  
 قبر بر رخود را قبله قبر من کند و مرا در این مکان فون سازد و سنگی ظاهر شود که از جمیع  
 کلمات آن خیرسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا زره از آن پیدا کنند و ثواب  
 آنگاه خاک بالای سر و پائین را استشمام نمودند و چنین فرمودند و چون خاک طرف  
 قبله را بوسیدند فرمودند که زود باشد که قبر مظهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان  
 که بهشت درجه بر زمین فرود بند و یک آنرا دو ذرع و شمیری سازند که حق تعالی چند آنکه  
 خواهد آنرا کشتاد سازد و باغی از باغستان بهشت گرداند آنگاه از جانب سر قبر بطوبی  
 ظاهر شود پس بان دعا نیکه ترا تعلیم نمایم تکلم کن تا قدرت خدا آن آب جاری  
 کرد و دو قبر از آن آب پر شود و چند ماهی ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن  
 ماهیان پدید آیند این نان را که بتوی سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند  
 آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچید و در آن حال دست بر آن  
 آب گذار و آن دعا را که ترا تعلیم نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرود رود و قبر خشک  
 شود و این اعمال را کنی مگر در حضرت مامون لعین و آنچه حضرت فرموده بودند بعد  
 از وفات آنحضرت ظاهر شد و چون این حدیث بسیار طول داشت و مثل بر  
 احوال شهادت آنحضرت بود لهذا اختصار نموده شد و از سلیمان جعفری منقول است  
 که روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آنحضرت

ناکاه کجاشکی بیاید و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد و فریاد میکرد <sup>افسوس</sup> ای پسر شیوه  
 حضرت فرمودند که میدانی چه میگویم بگویم خدا و رسول خدا و اهل بیت رسالت  
 سیدانند فرمودند که میگویم که ماری آمده است که جوجه مرا میخورد و درین خانه  
 عصا را بردار و باین خانه برو و مار را بکش چون بخانه داخل شدم ماری دیدم که  
 بر کمر و خانه میکرده و آنرا کُشتم و از محمد بن فضل هاشمی منقول است که گفت در آن  
 حین که حضرت موسی کاظم از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمودند من در بغداد بودم  
 یک روز پیش از آنکه رحلت فرمایند بلازمست آن حضرت رفتم گفتند من فردا از  
 دنیا رحلت خواهم نمود و در او عمامه و سلاح جناب سید کائنات و هر چه از میراث  
 پیغمبر نزد امامان میباشد من عطا فرمودند و فرمودند که این همه را بجناب حضرت امام رضا  
 برسانم که او وصی من است و صاحب الامر و امام زمان است بعد از من پس  
 چون امام را دفن کردند بوجوب وصیت و یقیناً که بمن تسلیم فرموده بودند با امام  
 علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء رسانیدم و عرض کردم که من در بصره حرم  
 دیدم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده و در تمام بلاد خبر شهادت امام  
 علیه السلام منتشر شده و پیشتر مردم نمیدانند که اکنون تو امام زمان و وصی پیرت  
 حضرت امام موسی کاظم است و بلاشک مرا از امام زمان و بر این دلایل امام  
 پرسند در بصره و غیر بصره چه جواب گویم حضرت فرمودند آنچه که در شان من از پریم  
 استماع نموده بایشان بگو و اعلام نما ایشانرا که پدرم در وقت وفات خود آنچه  
 از تبرکات نزد آنم می باشد از برای من فرستادند و ایشانرا خبر ده که من هم نزد  
 ایشان خواهم آمد بگویم تو کی بصره تشریف خواهی آورد و فرمودند که بعد از سه روز

این تو انجمن من تمام تو اہم رسید بعد از آن من آنحضرت ادواع کردم و متوجہ بصرہ  
 شدم چہن جہرہ رسیدم و روان از امام زمان پرسیدند کہ ہم حضرت موسی کاظم در جہا  
 خود و صی و جانشین خود حضرت امام رضا را نمود و ادایع امامت را با و سپرد و آنحضرت  
 بعد از سه روز اینجا تشریف خواہند آورد و ہر چہ خواہید از او پرسید پس چون سه روز  
 بگذشت حضرت بصرہ بکان محمد بن حسن فرود آمدند و محمد بن حسن تمام قوم را از شیعہ  
 و از متفرع و زیدیہ و جاثلیق نصاری و اساجلوت را حاضر کرد و ایشان نشستند  
 کہ چرا محمد بن حسن طلبیدہ است بعد از آن حضرت در آن مجلس تشریف آوردند و  
 برای آن حضرت و سادہ ہارہ بودند حضرت بر آن نشستند و فرمودند السلام علیکم  
 و رحمۃ اللہ و برگاہ فرمودند میدانید کہ چہ ابتدا اسلام کردم بر شما گفتند نہ فرمودند  
 کہ تا مطلق باشید گفتند تو کیستی گفتند من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین  
 بن علی بن ابیطالب فرزند رسول خدا امروز نماز صبح در مسجد رسول خدا آوردمینہ خواندم  
 و والی مدینہ نزد من بود و کتابیکہ امیرش برا و نوشته بود بر من خواند و گفت میخواہم  
 کہ جواب نامہ نزد تو فرستیم من و عہدہ کردہ ام کہ بعد از نماز عصر منبرل آید و جواب  
 کتابت در حضور من بنویسید و من بگویم بوعده کہ کردہ ام و امروز مدینہ مراجعت نیام  
 چنانکہ در وقت قضیلت نماز عصر در اینجا باشم اکنون ہر چہ خواہید از مشکلات و  
 مفصلات از من سوال کنید گفتند کہ این دلیل عظیم است کہ میگوئی کہ من بکلی خطہ از  
 مدینہ تا اینجا آمدہ ام و امرا صادق میدانیم و ما را بر ہانی و یکرہنی باید و ہمہ برخواستند  
 کہ بروند امام مہر موندند کہ توقف کنید کہ از ما پرسید آثار نبوت و ولای امامت  
 این عمرو بن ہرآب گفت کہ محمد بن فضل ہاشمی نقل میکرد کہ آن حضرت ہمہ کتب

سوادیه را میداند و همه لغت ما را حضرت فرمودند که بی هر چه را بخوانید برسد گفت  
 که من اول ترا استخوان میکنم بزبانها و شتهامتن در اینجا رومی و سندی و هندی و فارسی  
 و ترک را حاضر کردم تا ترا سوال کنند پس همه بلغت خود ستهای مشکله را سوال  
 نمودند حضرت همه را با جواب شافی لغت آنها دادند و همه متحیر شدند و اقرار کردند که آنحضرت  
 عالم و فصیح تر اند از ایشان بعد از آن حضرت بجائلیق نگاه کردند و فرمودند که در  
 انجیل چیزی دیده که دلالت بر نبوت پیغمبر ما کند گفت اگر چیزی بود که دلالت بر نبوت  
 آنحضرت میکرد و او را تصدیق میکردم حضرت فرمودند که مراد از سکیته که در سفر سوم از  
 سفرهای انجیل است چیست جائلیق گفت آن نامیست از نامهای خدا که جائز  
 نیست ما را که اظهار کنیم آنرا حضرت فرمودند آن نام محمد است و مراد از سکیته اوست  
 و عیسی بشارت داده بان حضرت بعد از آن جائلیق صفت آنحضرت پرسید  
 حضرت فرمودند که حق سبحانه تعالی در سفر سوم از سفرهای انجیل چنین صفت کرده  
 که پیغمبری صاحب ثابته عصا و کسا است است را معروف امر نماید و از نگرانی فرماید  
 حلال کند بر ایشان طیبات را و حرام گرداند خبائث را و گران باری را و تکلیف  
 مالا یطاق ننماید و راه نماید امت را بر راه راست و طریق حق و صراط مستقیم بعد از  
 حضرت از پرسیدند که بحی عیسی روح الله و کلمه او که نام این پیغمبر را و صاف او را  
 چنانکه بیان کردم در انجیل دین جائلیق ساعتی سر در پیش انداخت و دانست که  
 اگر اکار کنم انکار بحسبیل خواهد شد گفت آری لاکن شاید که پیغمبر آخر الزمان دیگر باشد  
 و معلوم نیست که او پیغمبر محمد است یا غیر او حضرت فرمودند که در سفر دوم ذکر  
 این پیغمبر و دختر او ائمه اطهار و تودین یا نه راست بگوی بحی عیسی چون جائلیق

از آن حضرت این را شنید است که آن حضرت عالم است با بخیل و توریت  
 و زبور گفت اگر من تصدیق نکنم شما را که راه در اسلام خواهید آورد حضرت فرمود  
 نه گفت چون مرا مان دادی پس بدرستی که پیغمبر آخر الزمان را که نام او محمد است  
 و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و سیطیله که نامهای  
 ایشان حسن و حسین است خداوند عالم در توریت و انجیل و زبور ذکر فرموده  
 و ستایش نموده و بایشان بشارت داده و بعد از آن حضرت متوجه راس الجالوت  
 شدند و فرمودند بگو بختی حضرت موسی و نه معجزه او که تو نعمت و وصف پیغمبر  
 او در توریت و زبور و دیگر کتب سماویه راس الجالوت گفت بلی دیدم بعد از  
 فرمودند که از من بشنو سفر اول از زبور که در آنجا ذکر محمد و اهل بیت او است بعد از آن  
 حضرت بخواندن مشغول شدند تا اینکه به نعمت حضرت سالت مای اهل بیت  
 رسیدند فرمودند که این نعمت و وصف محمد است که حق تعالی ذکر فرموده است  
 راس الجالوت تصدیق کرد و بعد از آن حضرت فرمودند که اکنون توریت را از من  
 استماع نمائی و بخواندن سفری که در آن ذکر محمد و اهل بیت او است مشغول شدند  
 او شنید و تعجب نمود از فصاحت و بلاغت و حفظ آن حضرت چون آنحضرت  
 نزد محمد رسیدند راس الجالوت گفت بلی این است نعمت احمد و ایلیا و سیر  
 و وصی آن بلغت عربی محمد و علی و حسن و حسین است و بعد از آن که حضرت از  
 قرات فارغ شدند راس الجالوت گفت که اگر نه آن بود که مرا بر پیوسته است  
 میبود ایمان می آوردم و من ندیده ام کسی را که توریت و زبور را باین فصاحت  
 و درستی خوانده باشد بعد از آن هر کس مشکلهای مشکله را از آن حضرت بپرسد

حضرت جواب میدادند تا اینکه وقت نماز ظهر داخل شد حضرت نماز را ادا نموده  
فرمودند که من در مدینه میروم و فردا بعد از نماز صبح نزد شما خواهم آمدنی الحال آنظر  
ما غائب شدند و بوقت صبح باز تشییع آوردند و باز علما و غیر آن از آنحضرت  
مسئله های مشککه را سوال کردند حضرت جواب فرمودند پس اشکای مجلس و می  
که از جمله رهبان و قیسان بوده و بغایت مناظر بوده از امام علیه السلام بزبان  
سند چند سوال نمود و حضرت با او شرح بکلام لغت سندی کردند تا اینکه  
آن شخص مسلمان شد و کلمه شهادتین بر زبان آورد و شخصی را معین فرمودند که نظر  
اسلام را با و تعلیم نماید این حدیث چون طول داشت اختصار نموده شد  
فصل یازدهم در معجزات امام عباد و سید الزما و الباء حضرت ابی جعفر محمد بن  
علی الجواد صلوات الله علیه است از علی بن حسان منقول است که من در سمرقند  
بودم شنیدم که شخصی را مجبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده بود و او را از شما  
آورده اند رستم و التماس از دربانان کردم و خود را بان مرد رسانیدم و از قضیه  
او سوال کردم گفت من شام بودم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین  
عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیدا شد و گفت برخیز برخواستم و با او روان  
چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این مسجد پیشانی  
گفتم بلی مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم و بعد از زمانی خود  
در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من نیز نماز کردم و زیارت رسول کردم پس آنجا  
خود را در مکه مخطبه دیدم و با او همه افعال حج را بجا آوردم و چون از افعال حج فارغ  
شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص پیدا شد و چون سال دیگر موسم حج شد باز

شخص پیدا شد و مرا با خود بهان موضع برد و چون از افسال حج فارغ شد مرا  
بشام بر کردانید و خواست از من جدا شود گفتم بحق خدا اینکه ترا چنین قدرتی که هست  
فرموده است بگو که تو کیستی ساعی سربارک خود را بزیر آغخت ناگاه ظن من کرد و  
فرمود که محمد بن علی بن موسی ام پس این خبر شهرت یافت و خبر به محمد بن عبد الملک  
رسید و مزایید کرد و با بنی فرستاد من گفتم که این با جرابه عبد الملک بنویس شاید  
تزار با کند پس و ات و علم برای او حاضر کردم و او قصه را تمام نوشت عبد الملک  
در جواب او نوشت که آن کسیکه ترا کیشب از شام بان اما کن برد بگو که ترا از این  
زندان نجات دهر را وی میگوید که من چون جواب را خواندم گریسم و اندکی  
نشی او را دادم و بیرون آمدم و صبح روز دیگر رفتم که از حال او خبر بگیرم دیدم  
که زندان بانان و شکر در قفس آنرا انداز حقیقت حال او پرسیدم گفتند کیشب  
که آنرا دعوی پیغمبری میکرد و ناپیدا شده است و در پابسته بودند و نغیدانیم که بنشین  
فرورفته است یا آسمان بالا رفته است و جناب آخوند علیه الرحمة در کتاب  
جلال العیون نقل فرموده اند که چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی  
بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء مردم بر زبان داشتند و او را بدست  
طعن و ملامت می ساختند و میخواستند که بظاهر خود را از آن جرم و خطای بیرون آورند  
از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و باخبر  
و اگر ام تمام آن حضرت را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آن  
آن ملعون را ملاقات کنند روزی مامون بقصد شکار سوار شد و آشنای راه با جمعی  
زکو دکان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت امام تقی علیا السلام سیر در میان



در میان کودکان بایستاده بودند چون کودکان شوکت ابرار مشاهده کردند و  
پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و با نهایت تکلیف و وقار  
در مکان خود قرار داشتند تا آنکه امون خلیفه اللعنه بزرگ آنحضرت رسید  
و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت  
متعجب گردیده عنان کشید و در آفتاب سن شریف آنحضرت یازده سال  
بود پس رسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای  
خود حرکت نمودی حضرت فرمودند ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده  
کردم و جبری و خطائی نداشتی که از تو بگریزم و گمان ندارم که بچرم تو کسی را  
در معرض عقوبت و آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده شده و از  
مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری  
گفت محمد نام دارم گفت پسر کشتی فرمود سپهر علی بن موسی چون نسب شریف  
را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید گزیده  
آن شقی متفعل گردید و صلوٰه و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون عصر  
رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او را گردان باز مدتی ناپیدا شد و  
چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود و  
از مشاهده آن حال شگفته شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون همان  
موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده  
شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند گفت ای محمد این چیست که من  
مردوست دارم حضرت باهام ملک علام فرمودند که حق تعالی دریای چند

خواجه <sup>ابن</sup> است و اینها از آن دریا یا بلند شیو و ما چیهایی ریزه با ابر بالامیرند  
 و باز برای بادشان آنهارا شکار میکنند و بادشان آنهارا شکار کرده در کف میگیرند و بزرگسالان  
 نبوت را با آنها استخوان می نمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد  
 و گفت که حقا قوی فرزند امام رضا و از سر زندان امام بزرگوار این تعجب  
 و اسرار بعید نیست مولف میگوید این حجر که از اعظم علمای اهل سنت است این تخت  
 را بادی تعمیر در کتاب خود صواعق محرقة آورده و الفضل ما شهدت به الاله از  
 ریان ابن شیب منقول است که گفت چون مامون اراده کرد که دختر خود را  
 ام الفضل بابی جعفر و پدر این خبر به عباسیان رسید برایشان ثقیل و گران آمد و  
 ترسیدند که خلافت بابی جعفر فتنه می شود چنانکه با مامون رضا رسید پس همه در فکر فرو رفتند  
 و خویشان نزدیک مامون جمع شدند و گفتند ترا بخدا سوگند میدهم یا امیرالمؤمنین  
 که بر کردی از این کاریکه عزم کردی در تزویج دختر خود به پسر امام رضا بدستیکه  
 میترسیم که ملکی که خدا باداده از دست ما بیرون رود و از ما دور کند لباس عریضیکه  
 خدا بر ما پوشانیده و تو میدانی که میان ما و این قوم چه واقعه بارفته است پیشتر  
 و این میان و خلفای راشدین پیش از تو ایشانرا دور میکردانیدند و تضغیر ایشان  
 میکردند و همیشه مائوسان بودیم از عمل تو با مامون رضا تا خدا بهم اورا کفایت کرد  
 خدا ما را در غمی نیندازد که دور شده است از ما و دل خود را از محبت پسر رضا خا  
 کن و عقل کن از ویکی از اهل بیت خود که صلاحیت این داشته باشد مامون بایشان  
 گفت اما آنچه میان شما و آل ابطالب گذشته بسبب آن بوده که شما حق او را نشناخت  
 غضب کردید و کراهات و بید مراتب ایشان ادلی و اخذ انداز شما را

۴۲  
و اما آنچه خلفا پیش از من کرده اند قطع رحم کرده اند و من بخدا پناه میبرم این بخدا  
سو کند که پیشانی منیستم از خلیفه گردانیدن امام رضا و من از و التماس کردم که امر  
خلافت قیام ناید و خود را عزل کنم اما کرد و حکم آتی چنین مقدر بود اما ابو جعفر محمد  
بن علی را من اختیار کردم از برای تفوق و تقدم او بر کافه اهل علم و فضل بلکه  
در صغر سن است و او را عجب روزگار است و فضل و کمال و اسید دارم که آنچه  
من یافته ام بر همه کس ظاهر شود و بدانند که برای من درست بوده است گفتند اکثر از  
سیرت و طریق این صبی عجب نموده و شکفت آورده اول او را معرفتی و فهمی نیست  
چند وقتی بگذارد که تا درین سعی کند و متاوب شود با آب شری پس هر چه خوا  
بکن گفت من اناترم در حق این جوان از شما و این انا بهیت است که علم ایشان  
از جانب خداست همیشه پدران او غنی بوده اند در علم دین و ادب از رعیتها که  
ناقص اند از حد کمال اگر خواهید امتحان کنید آبا جعفر را به چیزی که بر شما ظاهر شود  
آنچه من گفتم گفتند یا امیر المومنین علیه السلام خود باستان او را ضعیف شدیم ما را بگذارد  
که کسی را نصب کنیم تا در مجلس تو از او سوال کند و در علم فقه اگر جواب با صواب  
گوید ما را اعتراضی در کار او نباشد و ظاهر شود بر خاص و عام درستی رای امیر المومنین  
و اگر عاجز شود از جواب کفایت شود ما را از اتمام این امر عظیم در باره او مامون  
گفت شما است اختیار هرگاه اراده کنید پس از پیش مامون بیرون آمدند  
در ای ایشان بر آن قرار گرفت که از یکی بن اکتف که تاضی القضاة ایشان  
بود التماس کردند که از ابو جعفر سوالی کند که عاجز شود از جواب پس او را مامون  
تعیسه و عده دادند و معاودت کردند نزد مامون و از و التماس کردند که روز

تغیث کند از برای این صحبت مامون تعیین کرد و در آن روز جمع شدند و یحیی بن اکثم  
برای ایشان حاضر شده مامون امر کرد که دستی از برای ابی جعفر انداختند و دو شکار  
در دو طرف دست نهادند و ابو جعفر در آن روز پس نه ساله بود بیرون آمد و میان پدر  
و شکار نشست و یحیی بن اکثم در برابر آن جناب نشست مردم جایای خود ایستادند  
و مامون بر بالای دستی متصل بدست ابی جعفر نشست پس یحیی بن اکثم بامام گفت  
خصت میدی یا امیر المومنین که از ابو جعفر سوال کنم مامون گفت از تو رخصت  
چهل کن یحیی متوجه ابی جعفر شد و گفت من فدای تو شوم رخصت میدی که از تو  
شکله بپرسم ابو جعفر گفت اگر میخواهی پرس یحیی گفت من فدای تو شوم چه میگوئی  
در محرمی که صیدی بکشد ابو جعفر گفت در حرم بکشد یا در حل عالم باشد یا جاهل بعد  
بکشد یا خطا آزا باشد یا بنده بالغ باشد یا غیر بالغ و یکصد صید کرده باشد یا نوبت  
اول باشد صید از پیور باشد یا از وحوش از صغار باشد یا از کبکها صید باشد یا آنچه  
کرده باشد یا شیمان در شب باشد صید یا در روز محرم حج باشد یا بجه یحیی بن اکثم شیر  
چنانچه فرومندی در روی او ظاهر میشد و عجز او بر اهل مجلس و شن شدن مامون گفت  
شکر خدا برین نعمت و توفیق این راستی رای و فکر من است پس نظر بخوشان خود کرد  
و گفت این زمان دانستید یا آنچه منکر بودید بعد از آن رو با ابو جعفر کرد و گفت آیا  
خواستگاری میکنی دختر را گفت بل ای امیر مومنان مامون گفت خطبه بخوان فما یوم  
از برای عقد که من رضا دادم ترا از برای خود و دختر خود را من انفضل تو میدهم و  
اگر چه منی قومی بر خاک مالیده میشود پس ابو جعفر این خطبه خواند الحمد لله و الله  
ولا اله الا الله اخلاصا و حدا لله و علی الله علی محمد سید بریده و الا صبار من عمره تا ما بعد

نقد کان من فضل الله علی الانام ابن اعناسم با حلال عن اعرام نقال سبحانه و تعالی  
 منکم و الصالحین من عبادکم و انما کنتم ان یکونوا اقرار بغنم الله من فضله و الله واسع عظیم  
 پس فرمودند که محمد بن علی بن موسی خواستکاری میکند ام الفضل و خیر عبد الله موزاد  
 بذل میکند از جهت صداق و مهر جده خود فاطمه بنت محمد که آن پانصد درهم خالص  
 کامل العیار است یا تزویج کردی ای امیر المومنین و را بن باین صداق مامون گفت  
 بل بنی و ادم ایا جعفر را و خیر خود ام الفضل را بر صداق ندگوار قبول کردی ابو جعفر  
 فرمود که قبول کردم این او را منی شدم باین پس مامون امر کرد که هر کس از خاص و عام  
 حاجای خود بنشیند در بیان روایت میکند که بعد از اندک زمانی آوازی می آمد  
 بطریق آواز ملاحان که در محاورات خود حکایت میکند ناگاه دیدم که کشتی از  
 قعر پر غالیه بر کرد و دانی نهاده و در میانهای ابریشمی آن بسته اند و می آرند پس  
 مامون امر کرد که خاص و عام ریش خود را از آن غالیه خضاب کنند بعد از آن  
 خادمان آن کشتی را کشیدند بختانهای سائر عوام پس سفره کشیدند و از سفره صله  
 و جایزه هر کس را بقدر او دادند چون مردم متفرق شدند و خواص در مجلس ماندند  
 مامون بابی جعفر گفت من خدایتوشوم اگر صلاح می بینی بیان کن فقه آن مسئله را  
 که تفصیل داری یعنی صورتهای کشتن محرم صید را تا بدانیم و فایده بریم ابو جعفر گفت  
 قبول کردیم اگر محرم صید برادر غیر حرم بکشد از پرنده ها و از کبک صید باشد یک  
 کوفتندش خدی میباید داد و اگر در حرم کشته باشد و کفار و کفار و کفار می باید داد و هر  
 جوجه را در غیر حرم بکشد یک بره از شیر باز کرده می باید داد و اگر در حرم کشته باشد  
 آن بره یا قیمت جوجه باید داد و اگر از وحش کور خر باشد یک گاو ماده

University Library  
 Aligarh  
 ANTIQUARIAN COLLECTION

می باید داد و اگر شتر مرغ باشد شتری و اگر آهو باشد کوسه فندی و اگر کی ازین مرغ  
 کشته و کفاره باید داد و آن هری را یکبجه برساند هرگاه محرم عید یازده که هری  
 بر او واجب باشد و سه رام حج بسته باشد در منقربان کند و اگر احرام بجه بسته باشد  
 و رکه قربان کند و کفاره صید بر جابل و عالم علی السویه است و در عید گناه دارد و در  
 خطا گناه نیست و از او بر خود کفاره لازم است و غلام را بر خواجه و کفاره غیر  
 بالغ نیست بر بالغ واجب است از کسیکه پشیمان است عقاب اغروی از و  
 ساقط است و مصرع عقاب ثابت است تا من گفت احسنت احسنت احسنت یا ابا جعفر  
 خدا تعالی با تو نیکوئی کند اگر میخواهی از یحیی سوال کن ابو جعفر گفت یحیی بر من  
 گفت اختیار داری من فدایتوشوم اگر جواب منم بگویم والا از تو اشتفاده کنم و ابو جعفر  
 گفت خبر ده مرا از رویه اول روز نگاه بکنی کند و نگاه او حرام باشد چون آفتاب  
 بلند شود حلال شود و چون وقت زوال شود حرام شود چون پشیمان شود حلال  
 شود چون آفتاب فرود رود حرام شود و چون خفتن شود حلال شود چون نصف  
 شود حرام شود و چون فجر طالع شود حلال شود و این روز را چه حال باشد و سبب  
 حرمت و حرمت چه باشد یحیی بن اشم گفت بخدا سو کند که براه جواب این سوال  
 نمیرم و نمیدانم وجه این را اگر صلاح فنی افاده فرما ابو جعفر گفت این را شخصی است  
 که اجنبی با و نگاه کند و اول روز و نظر او بر او حرام است چون آفتاب بلند شود  
 خریدار او حلال شد چون پشیمان شد آزاد کرد و حرام شد چون پشیمان شد تزویج  
 کرد او را و حلال شد چون شام شد ظهار کرد و حرام شد و چون خفتن شد کفاره  
 ظهار داد و حلال شد و چون نصف شب شد او را یک طلاق داد و حرام شد

چون صبح شد رجوع کرد و حلال شد مامون<sup>۸</sup> رنجورشان کرد که حاضر بودند و گفت  
هیچیک از شما مثل اینچنین کار نداده و یا تفصیل مسئله پیشتر میدانی گفتند بخدا سوگند  
که نمیدانیم و امیرالمومنین اعلم است با آنچه دیده است مامون گفت و حکم بدرستی که  
این قوم مخصوص اند در میان خلایق باین کمال و فضل که می بینید و صغیر منافع  
کمال ایشان نیست ندانسته آید که پیغمبر خدا ابتدا دعوت علی بن ابیطالب کرد و او  
ده ساله بود اسلام را از قبول کرد و حکم باسلام او کرد و محکم دیگر را که درس او بود  
باسلام دعوت نکرد و بیعت نکرد از حسن و حسین و امیرالمومنین و غیر از ایشان بیعت نکرد  
آینده است که این مان آن اختصاصی که حق تعالی باین قوم داده است و آنکه اینها  
ذریه اند که بعضی ایشان از بعض دیگر علم و حکمت می یابند و با خرافاتشان جادیت آنچه  
بر اول ایشان جاریست گفتند راست گفتی یا امیرالمومنین پس آنجا دعوت برخواستند  
چون روز دیگر شد ابو جعفر حاضر شد و از هر طبقه مردم از اطفال و قضاة و دربانان و  
سرنگان می آمدند و تنهیت با ابو جعفر و مامون می کشیدند و بعد از آن سه طبقه نقره  
بیرون آوردند و پرازدند قهای مشک و زعفران و درهم آینه و در میان بیرون  
رقعه بود نوشته بر او از برای هر که داشته باشد مال بسیار و عطیه بسیار و اقطاع  
بعضی مواضع و مامون امر کرد که آن بندگها را بنام هر که داند پس دست هر که بنده  
می افتاد و رقعہ را بیرون می آورد و طلب آنچه بر آن نوشته بود میکرد و آنرا  
باو میدادند و بدربارهای زر آوردند و ثار کردند پیش سرنگان و لشکر باین بعد  
از آنکه مردم از مجلس سبیه و ن رقت از جایزه و عطیه دیگر بودند پس مامون امر کرد  
که بر همه نقره و مغان تصدق کردند و همیشه در تقسیم و توقیر ابی جعفر می پوشید و در دست

حیوة دقیقه از وقایع عزت و حرمت فرو گذاشت میگرد و آن حضرت را بر تمام  
 فرزندان و خویشیان خود برگزیده بود و مردیست که ام الفضل دختر مامون از مدینه  
 شکایت ابی جعفر به پدر نوشت که او سیرت پسر من میکرد و مرا بغیر می اندازد مامون  
 در جواب نوشت که ای دختر من ترا تزویج نکردم بای جعفر تا ترا کم حلال با  
 و مثل اینکایات نکوئی و چون حضرت ابو جعفر از بغداد و داع مامون کرده بام الفضل  
 متوجه مدینه شدند شبان ع باب الکوفه آمدند و مردان برسم شایسته با حضرت بودند  
 و وقت غروب آفتاب باری رسیدند آنجا فرو آمدند و به مسجد رفتند و در صحن آن  
 درخت سدری بود که هنوز باریا ورده بود کوزه آبی طلبیدند و در پای آن درخت وضو  
 ساختند و بامروم نماز شام گذاردند و در رکعت اول الحمد و اذاجا را نصر الله خواندند  
 و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت خواندند پیش از رکوع و رکعت سوم  
 گذاردند و تشهد خواندند و سلام دادند پس اندک زمانی ذکر خدا کردند و بی تحقیق اندک  
 برخاستند و چهار رکعت نافله گذاردند و بعد از آن تحقیق خواندند و سجده شک  
 کردند پس متوجه بیرون آمدن شدند چون بدرخت سدر رسیدند دیدند که باریان  
 و بیدانه آورده بود مروم از این متعجب شدند پس آنحضرت را وداع کردند و بازگشتند  
 و آنحضرت متوجه بصره شدند چون بصره رسیدند و در اینجا میبودند تا زمانیکه معتمد حضرت  
 به بغداد آورد و در اول سال دویست و بیست و پنجم و در آخر آن سال دویست و  
 بیست و یکم بمقام نهادند و در عقب حدیث ابی الحسن موسی بن جعفر علیها السلام دفن کردند  
 و از ابوالقاسم جعفر بن محمد باسناد متصل از محمد بن علی هاشمی منقول است که گفت  
 نزد ابی جعفر علیه السلام رفتم در صبح شب زفاف آنحضرت بدختر مامون و در شب



و در آن روز بودم و در آن سال که بودم و میخواستم که آب بخورم با جعفر در روی  
 من نگاه کرد و گفت مرا نشسته بیا هم بنم بلی گفت ای غلام آب بیار با خود و بگویم که آب  
 نه بر او چیا و زرو ازین نمکین شدم پس غلام آمده آب آورد و ابو جعفر در روی من  
 تبسم کرد و آب از غلام گرفت و اول خود آشامید و بمن داد و آشامیدم و من بلی  
 او ماندم باز نشسته شدم ابو جعفر آب طلبید و چنان کردند که اول کرده بودند ششم کرد  
 و از ابو القاسم جعفر بن محمد با سنا و متصل از سطر فی مرویست که گفت چنان ابو القاسم  
 علیه السلام رحلت کردند مرا بر ذمه آن حضرت چهار هزار درسم بود و غیر از من و جعفر  
 کسی نمیدانست حضرت ابو جعفر شخصی را پیش من فرستادند که فردا پیش من بیای روی  
 دیگر رقم بکشند ابو الحسن انتقال فرمودند و ترا بر ذمه آن حضرت چهار هزار درسم است که بلی پس گو  
 جانمی نزدیک بر آن شود نزد زیر آن چند دینار طلبا بودند برداشتند و بدست من آوردند ملا خطبه  
 کردم قیمت آن دنانیر چهار هزار درسم بود و با سنا و متصل از داود بن قاسم جعفری  
 منقول است که گفت نزد حضرت ابو جعفر آمدم سه رقعہ با من بود که عنوان داشت  
 یعنی معارف بود که بنام کیست و بر من مشبه شد و ازین نمکین بودم بلی را از دست من  
 گرفتند گفت این یعنی بن شیب بن شیب است و یکی دیگر را گرفتند و گفتند این رقعہ  
 فلان است من بطریق حیرت میدیدم مسمی کردند و رقعہ دیگر گرفتند و گفتند این  
 رقعہ فلان است که بلی فدای تو شوم و بعد از آن سی صد دینار طلبا بمن دادند  
 و فرمودند که این را نزد بعضی از بنی اعمام آن حضرت برسانم و از من فرمودند که نگاه  
 آن تو خواهر گفت که مرا بر صاحب وقوفی که تناعی از برای من خبر و دلالت کن ابوا  
 سیکر که من چون آن دینار را بار بار در سانیدم بمن گفت یا ابابا شوم دلالت کن مرا

بر صاحب وقتی که از برای من قضا<sup>۱۱</sup>ی حشر را این کس که من چنین باند و در راه که  
میرقم شتر بانی من گفت که از حضرت ابو جعفر انما من کنم که او را همراه کسی از صحاب خود  
چون بخدمت آن حضرت رفتم تا عرض کنم دیدم که طعام میخورند و جماعتی حاضر اند و من  
که سختی گویم حضرت فرمودند یا ابا هاشم طعام بخور و آنچه میخورند پیش من نهادند پس  
از غلامان خود گفتند بی آنکه من سختی گویم که جالی که ابا هاشم آورده است تا باشد  
و نیز شقو است از ابا هاشم که گفت مدوزی بخضر ابو جعفر بهستان فتم فتم خدا توشوم  
من بسیار عرصیم کل خوردن دعا کنید که از من بطرف شویج نمکنند بعد از چند روز  
بی آنکه من چیزی گویم گفتند یا ابا هاشم خدا تعالی از تو خوردن کل بردا بودم مسکوب  
که بعد از آن روز پیش من هیچ چیز بر ترا کل نبود فصل دوازدهم در سحر و جادو  
حدیقه مصطفوی و کل بوستان مرتضوی حضرت امام علی النقی علیه الصلو<sup>۱۲</sup>ة و السلام  
است کلینی و دیگران صلاح بن سعید روایت کرده اند که گفت وزیکه حضرت امام علی  
داخل سرزمین ای شدند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتیم این تنگنایان در بیهودگی  
گردند در اطفای نور تو و پنهان گردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آورند که  
محلی قبول که ایا آن غریبان میانم و نشان است حضرت فرمودند که تو هنوز قدر تو را  
نماد و نیافتی و گمان میکنی که اینها بارتعت نشان ما منافات دارد و میدانی که کسی  
که خدا بلند کرد و باین با هست نمیشود پس دست مبارک خود اشاره کرد و در جای  
تا بجانب نظر کردم بستانها دیدم بالوان را با چنین آراسته و باغها دیدم با انواع  
میوه با پرشته و نه با دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان  
در آنها مشا بهره کردم که هرگز نظر آنها را خیال نگردم و بوم از مشاهده اینحال دیدم

حیران و حشم پشیمان و این نرسیده غمزد و ندکه مانهر جا که باشیم این ابرای ما نیست  
و در کاروان سراسی که این نیشم و متول اعرین دردت حیات خود چلهای بسیار  
دفع آن حضرت بر بخت سحرات بسیار از آن حضرت مشاهد نمود تا آنکه بنفین  
آنحضرت هلاک شد و حسینی با بختاب نتوانست سانبید و سید بن طاووس و دیگران روست  
کرده اند که چون متول اعرین شمع بن خاقان در بر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید  
و منزلت او را تر و خود بر دیگران ظاهر کرد و اندو و حقیقت عرض و نقص شان و  
دانش خفا قدر حضرت امام علی نقی بود و این امر را بهانه کرده بود و میزد و بسیار کردی  
بافتن بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امر و علما و اشرف و اعیان در رکاب او  
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی بودند و زرافه حاجب متول گفت که من  
در آن روز آن حضرت مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار یکسید و عرق  
بدن مبارکش میریخت من نزد یک آن حضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله شاهر خود را  
تعب میفرمایید حضرت فرمودند عرض آن اعرین زین ما استخفا نیست و کفر نیست من  
نزد خدا کمتر از ناله صلح نیست زرافه گفت که چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود  
که کمان شمع با و داشتم قتل کردم و او سو کند و او مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی  
این سخن را میگوید که یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار خود کن بعد از سه روز متول  
هلاک میشود تا از قضیه او بتو آید و بنزد من بگویم آنچه خبر هستی گفت برای آنکه آنحضرت  
دروغ نیکوید و حق سبحانه و تعالی در قصه قوم حضرت صالح فرموده است که  
مستعانی دارم نموده ایم و ایشان بعد از پی کردن ناله صلح به رو در هلاک شدند  
چون این سخن را از شنیدم او را و شنام و اوم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت

۸۳  
بانو و اندیشه کردم که بنا باشد که این سخن راست باشد یا خیالی در امر خود میگویم من خبر  
خواهم رسید پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز کشیدم چون روز  
سوم شد فرزندان متوکل با جمعی از اترک و غلامان مخصوص و مجلس آن بعین آمدند و او  
باقی بن خاقان پاره کرده و دند و بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آن حضرت  
کردم و نزد آن حضرت رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود  
که معلم راست گفت من در آن روز برادر نفرین کردم حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید  
و بسند معتبر افضل ارج کاشب و است کرده است که گفت روزی با معشر مجلس متوکل  
رفتم و او بر کرسی نشسته بود و شرح ابن خاقان نزد او ایستاده بود پس مشر سلام کرد  
و ایستاد و من در عقب ایستادم و قاعده او چنان بود که هرگاه معشر داخل میشد  
او مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و درین روز از غایت غضب و تغییر که در حال  
او داشت متوجه معشر نشد و باقی بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورت آن  
متغیر میشد و غضبش خفته تر میشد و باقی بن خاقان میگفت که آنکه در حق این سخن میگوید چنان که هست  
رفیق بن خاقان آتش غضب آن بعین افرو میشانید و میگفت اینها بر او افترا است  
و او از اینها بریت فایده نمیکرد و ششم آن بعین زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که آن  
مرد را می کشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیار  
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را  
امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر شود او را بقتل آورید و گفت بخدا سوگند  
که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن بعین آیدند و  
آمدن آگاه دیدم که حضرت داخل شدند و بهی مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند

و اثر اضطراب و خوف و تعلق بر آن حضرت نبود چون نظر آن عین بر آن امام حسین افتاد  
 خود را از گری بریزد و با استقبال آن حضرت شافت و آن حضرت را در برگرد  
 دست مبارکش و میان و دیده اش را بوسید و شمشیر در دست بود و گفت ای  
 فرزند رسول بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه  
 تصدیع کشیده و چرا آمده چنین وقت حضرت فرمودند که یک تو در بنیوت آمد  
 و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است برگرد ای سید من پس وزیر و فرزندان  
 و خویشاں خود را گفت که شایعت آن حضرت کنید و چون نظر آن غلامان برگ  
 بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تقطیم آن حضرت نمودند و چون  
 آن حضرت بیرون رفتند متوکل عین غلامان را طلبید و ترجان را گفت که از ایشان  
 سوال کن که بحیث سبب آن حضرت را سخن کردند و تقطیم نمودند ایشان گفتند از میان  
 آن حضرت بی اختیار شدیم و چون پیداشد در دور آن حضرت زیاده از صد شمشیر  
 برهنه دیدیم و آن شمشیر را بی تو انتم دید و مشاهده ایجابات مانع شد از آنرا که  
 امر ترا بعل آدمیم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد متوکل بفتح بن خاقان آمد  
 و گفت این امام است و شنیدید و فتح بن خاقان شادمان شد با آنکه آن بلیه لاد  
 و مصداق قول او بطور آمد فصل سیزدهم در ذکر برخی از معجزات سرور اولیای و خیر  
 اوصیا الامام الهام حجة الله الملك العالم حضرت ابو محمد حسن عجل الله فرجه  
 والسلام ما تعاقب الضیاء والظلام است از ابو هاشم جعفری مرویست که گفت  
 نزد ابو الحسن شکایت فقر و فاقه کردم تا زیاده خود را بر زمین زدند و شکایت نزدیک  
 به پانصد دینار طلبا بود و بیرون آمدند و زیاده را با ما ششم بگیر این را و معذور دارا را و از

ابو القاسم با سنا و متصل از ابی علی منقولات است که از قاضی بن ابی طالب حضرت امام  
 حسن عسکری نوشتیم که قافله حاج بیرون قندهار و از راه شکی سرزمین که از حضرت ایشا  
 میروم آن حضرت در جواب فرستادند برود که خوف نخواهد بود انشاء الله تعالی پس  
 مانده بودند سلامت قندهار و هیچیک تشکی نکشیدند و از ابو القاسم با سنا و متصل از علی  
 بن الحسن بن الفضل الیانی مرویست که بر سر جعفری از آل جعفر خلق بسیاری آمد که  
 او را طاقت مقاومت با ایشان نبود شکایت انجماعت بجناب حضرت امام  
 حسن عسکری نوشت آن حضرت در جواب فرستاد که شایسته ایشان الکفایت میکند  
 انشاء الله پس جعفری با کمتر از یک هزار کس بیرون رفت و آنقوم زیاده از نسبت  
 هزار کس بودند و ایشانرا منبر هم ساخت و از محمد بن اسماعیل علوی مرویست که ابو محمد  
 را پیش شخصی که نام او علی بود حبس کردند و او عداوت تمام بآل محمدیم السلام داشت  
 و خلعت زیاده از حد بآل ابیطالب می کرد و با و گفته بودند که چنین چنین کن  
 بآبی محرومان و ایا و امانت با و برسان بعد از یک روز چنان ملامت شد که نزد آن حضرت  
 رو بجاک نهاد و از روی تعظیم و اجلال چشم بالا نیگرد و چون از نزد آن حضرت بیرون  
 آمد بهترین مروت بود و بصیره و نیکوترین ایشان بود و زوکر مریح و مناقب است  
 از ابو هاشم جعفری منقولست که شکایت تکی زندان و سختی بند بخدمت جناب حضرت  
 امام حسن عسکری نوشتیم در جواب آنحضرت نوشتند که نماز پیشین در خانه خود خوابی گذارد  
 و چنان شد که آن حضرت فرموده بودند و من در آنوقت تنگ دست بودم میخوا  
 که بخدمت آنحضرت بنویسم برای معونه و مدد و از شرمندگی نوشتیم چون منزل آمدیم  
 صد دینار آن حضرت برای من فرستادند و آنحضرت بن نوشتند که هرگاه ترا حاجتی

باشد ششم کن و طلب کند که بروی مدعا خواهی یافت و از حسین بن طریف منقولست  
 که در خاطر و در سینه داشتیم و میخواستیم که خدمت جناب حضرت امام حسن عسکری  
 علیه السلام که هرگاه و قایم آل محمد ظهور کند بجهت حکم خواهد کرد و کجا مجلس خواهد بود و آنکه علاج  
 تب ربع چیست سوال اول را نهم و سوال دوم را فراموش کردم آنحضرت  
 در جواب نوشتند که سوال کردی از حال قایم چون ظهور کند بعلم خود در میان مردم  
 حکم خواهند کرد چنانکه حضرت داود حکم میکرد و نواز کسی کو اه خواهند طلبید و  
 میخواستیکه از تب ربع سوال کنی و من فراموش کردم پس بنویس بروی قیام  
 تب به بند یا فار کونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم حسین ابن طریف میگوید که نهم  
 و بر عموم ستم و آن از آن بیماری نجات یافت و از علی بن عبد الله بن عباس  
 منقولست که من بر سزاه آبی محمد ششم چون آنحضرت تشریف آوردند شکایت  
 فقر و فاقه کردم سوگند خوردم که از یک درهم زیاده ندارم و چیزی ندارم که صلیح یا  
 شام بخورم گفتند سوگند دروغ میخوری و دوست دینار طلا در خاک داری و این  
 نه از برای آن میگویم که تو چیزی ندی و به غلام خود گفت هر چه داری با و بده <sup>عظیم</sup>  
 صد دینار طلا بمن داد پس آن حضرت روی بمن کردند و فرمودند تو محروم خواهی  
 از آنها که دفن کرده در و قیله احتیاج تو بآن بیشتر ازین زمان باشد و آنچنان بود  
 که من آنچه از تو گرفته بودم صرف کردم و مرا ضرورتی پیش آمد و در راهی بودم  
 بر من بسته شدند و زمین را شکافتم که آنرا بر این آرم بیخ نیافتم آخر الامر  
 معلوم شد که پسر من بروه بود و آنرا بدو داشته گریخته بود و از آن بیخ بمن نرسیده  
 فصل چهارم در ذکر بعضی معجزات حضرت صاحب الزمان خلیفه الرحمن علیه السلام

فی خلقه وکلمه الباقیه بین خلیفه القایم یقسط الله الی فی امامه الذی ببقایه یثبت الدنیا  
 وینتد زقت الوری ووجوده ثبت الارض و السما الامام الهادی الی القاسم محمد بن  
 الحسن المهدی صلوات الله علیه است از قاسم بن علا منقولست که مرا چند پسر شدند  
 و هر نوبت بخدمت صاحب الامر می نوشتم و از برای او طلب دعا میکردم جواب  
 نمی آمد بعد از آن همه مردن چون پسرم حسین متولد شد باز بخدمت آنحضرت نوشتم  
 و طلب دعا نمودم جواب آمد و او باقی ماند بخدمت و از علی بن محمد منقولست که مردی از  
 اهل آده هدیه آورد که بجناب حضرت صاحب الامر رساند و از آنجمله شمیری بیم بود  
 لکن آنرا فراموش نمود چون آن مال را بخدمت آنحضرت رسانید حضرت در جواب  
 نوشتند که آن مال را بسید و حبیبت خیر شمیر که آنرا فراموش کرده و از محمد بن یوسف  
 مرویست که او گفت مرا ناسوری پیدا شد و با طبایر جمع نمودم و مال بسیار صرف  
 کردم و هیچ فایده نشد بخدمت صاحب الزمان صلوات الله علیه نوشتم و طلب  
 دعا کردم و قریع شریف من آمد که حق سبحانه و تعالی ترا لباس عافیت پوشاند و ترا  
 امان دهد و دنیا و آخرت بجمع نرسیدم که عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست  
 شد طبعی را از اصحاب خود طلبیدم و یاد نمودم او گفت ما دوای این انداختیم  
 و تو عافیت نیافتی مگر از جانب حق سبحانه و تعالی بی مزد و منت و منقولست که علی  
 بن زیاد الصمیری طلب کفنی از آن حضرت کرد و جواب آمد که تو در سال هشتم  
 محتاج کفنی و در آن سال که حضرت فرموده بودند از دنیا بجا لم بقار حلت نمود  
 و کفن را آنحضرت پیش موت فرستادند و از علی بن محمد منقولست که مردی از اهل  
 سواد یعنی عراق مالی فرستاد بخدمت جناب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه



حضرت آن مال را بر او رد کردند و گفتند که حق پسر عم خود بیرون کن که آن چهار  
درهم است و در دست آن مرد فرعه بود که پسر عم او در آن شرکتی داشت و حق او را  
با و میسرسانید چون حساب کرد و رسید پسر عمش از آن مال چهار صد درهم میشد آنرا بیرون  
کرد و باقی را باز بخدمت آن حضرت فرستاد حضرت قبول فرمود و از علی بن محمد  
از ابی عبد الله بن صالح نقل کرده که سالی از سالها به بغداد رفتم و اذن بیرون آمدن  
از جناب حضرت امام محمد مهدی خواستم آنحضرت اذن ندادند و بخت و دور روز  
در بغداد ماندم بعد از بیرون رفتن قافله به نهر روان پس حضرت اذن دادند بر و چهار  
که بیرون رویم نگاه بیرون آمدم و نا امید بودم از رسیدن بقافله پس در نهر روان  
بقافله رسیدم و این مقدار زمان قافله بود که من شتر خود را حلق کردم پس کوچ کرد  
اهل قافله و حضرت مراد عالی سلامتی فرموده بود هیچ مگر و می در آن سفر من رسید  
بعد از آنکه بنشینان و نیشاپوری منقول است که او گفت نزد من با صد درهم  
بست و در هم کم جمع شده بودند و من خواستم که کمتر از پانصد درهم بفرستم از مال خود  
بست و در هم اضافه کردم و تتر و اسدی فرستادم و نوشتم که چند اضافه کردم  
جواب آمد که پانصد و در هم رسید و از آن جمله بیست و در هم از مال تو بود و از علی بن  
حسین الیمانی منقول است که من در بغداد بودم و قافله یانین میباشند که بیرون  
روند من خواستم که با ایشان بیرون روم این را بخدمت جناب حضرت امام  
مهدی علیه السلام نوشتم و التماس اذن کردم حضرت در جواب نوشتند که بیرون  
مرو که ترا بهتر نیست بیرون رفتن با ایشان و در کوفه اقامت کن پس اقامت  
کردم و قافله بیرون رفت بنحو خطله بر سر راه قافله آمدند و ایشان را متاصل کردند و بیرون

که باز خدمت آن حضرت نوشتم در خدمت خواستم که در آشی در آیم و سفر در آیم حضرت  
 رحمت ندادند بعد از آنکه کشیده رفتند احوال پرسیدم گفتند هیچ یک سلامت نیست  
 و قومیکه ایشان را بواج می کنند قطع طریق کردند و علی بن محمد روایت کرده از بهر  
 صحاب ما که گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرمود و خدمت جناب حضرت  
 امام مهدی علیه السلام نوشتم و خواستم در طهارت دادن او جواب آید که کار دور  
 و زحمت یا هشتم مرد پس خبر موت او را خدمت آن حضرت نوشتم حضرت در جواب  
 گفتند زود باشد که بعد از وقت سبحانه و تقاب تو خلفی کرامت فرماید خلف اول احمد نام  
 و خلف دیگر را جعفر چنان شد که حضرت فرموده بودند

تمت بالخیر

